

معرفت نفس درس اول جلسه اول

سپاس خدای عزّ و جلّ را که شروع کلاسِ دروسِ معرفتِ نفس با قرائتِ مقدمه کتاب معرفتِ نفس (به خط و قلم مبارک حضرت علامه حسن حسن زاده آملی) است و با بیستمین سالِ پیروزی انقلاب اسلامی مصادف شد که آن را به فال نیک می گیریم و بحمدالله با انگیزه اصلی انقلاب مقدّس حضرت امام خمینی (ره) که همان خودسازی و خودشناسی است و اینها همه از برکاتِ خون مقدّس و مطهّر شهیدان ما می باشد.

اگر سئوالی پیش می آید انگیزه این است که ذهن فعال شود و بعد به جواب آن می رسیم و بر جانمان می نشیند. ابتدا به کتاب شریفِ دروسِ معرفتِ نفس می پردازیم و بعد از کتاب معرفتِ نفس، اتحادِ عاقل و معقول را پیش روی خواهیم داشت و سپس نصوص الحکم بر فصوص الحکم و گنجینه گوهر روان و سایر کتابهای عرفانی استاد علامه حسن زاده آملی را مقصود خویش خواهیم ساخت. دروس معرفتِ نفس حاوی ۱۵۰ درس، اتحادِ عاقل و معقول هم ۲۴ درس و نصوص الحکم بر فصوص الحکم بیش از ۷۳ فص و کتاب شریفِ عیون مسائل نفس در ۶۶ عین است که در حقیقت کل این کتابها و هضم کامل آن برابر با خلاصه ای از آنچه در این کتاب آمده است می باشد. البته باید پیاده شود و چشیده شود. اما چرا مقدمه کتاب با اسم شریف «هو» شروع شده است؟ جواب آن بدین صورت است که: به یک وجه کل اسماء الهیه را به یک اسم بر میگردانند (به معنای وحدتِ سَعی) و آن یک اسم (که حالا طلب دارید که اسم چیست و وحدتِ سَعی و غیر عددی و هکذا طلب شما) اسم شریف «الله» است که اولین حقیقتِ متجلی از ذاتِ شریفِ الهی است و بعد از آن «تبارک» و پس از آن اسم شریف «تعالی» است و در بین ما مرسوم است به اینکه بگوئیم «الله تبارک و تعالی»، در حالیکه حق است بگوئیم (الله و تبارک و تعالی)، که سه اسم بشود، که اگر بابِ حدوثِ اسمای اصولِ کافی را نگاه بفرمائید؛ اول اسمِ متجلی از خداوند (الله) است. قرآن نیز با این اسم شریف آغاز شده است و اسمِ الله هم بر می گردد به بالاتر از خود که اسم شریف «هو» است. این را به جناب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم خطاب فرموده که «قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ» غیر از جنابعالی دیگران آن توان را ندارند و به آن حقیقت نرسیده اند که بفرمایند: «هو» فقط شما یکی بفرما. این سوره (سوره توحید) اختصاص به رسول الله دارد. که تنها عبداللهو جناب خاتم الانبیاء (ص) است. یکی از لطائف آوردن این اسم شریف در اول این کتاب اینست که کتاب در باب معرفتِ نفس انسانی است و بالاترین نفسِ ناطقه انسانی، نفسِ ناطقه جناب خاتم است و نفسِ ناطقه جناب خاتم چنان سعه وجودی یافته که ایشان فقط «هو» را عبادت کند. حتی تمام انبیاء هم به مقام شریف خاتم در عبادت نرسیده اند که انبیاء دیگر عبدِ هو و رسولِ هو نشدند و از آن مرتبه تنزل یافته هستند. کتاب مصباح تاهدایه حضرت امام (ره) را باز بفرمائید ایشان می فرمایند: سفرِ اول سفر از خلق است به ربّ مَقید و سفر دوم از ربّ مَقید است به ربّ مُطلق که در سفرِ دوم تمام انبیاء مسافرت به خدای پیغمبر دارند. لذا کتاب پیغمبر اکرم (ص) بالاترین کتابها شده است و رسالت پیغمبر بالاترین رسالتها. نبوت و ولایت و امامت و خلافت پیغمبر بزرگترین نبوت و ولایت و خلافت و رسالتهاست. چون ایشان است که مقامِ عبودیت «هو» را داراست. پس هر کسی نفس پیغمبر را شناخته است خدا را شناخته است. و این است یکی از صد تا معنایی است که حضرت آقا در معنای « من عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ » بیان فرموده است .

«سفر از ربّ مَقید به ربّ مُطلق» هم کنایه به این دارد که تمامی نظام هستی به سوی پیامبر روانند. خداوند به پیغمبر می فرماید: تو بگو «إِنَّا لِلّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» من با تمام موجوداتِ نظام هستی به سوی خدا می رویم، چون همه پیغمبر را می خواهند همه محمد (ص) را می خواهند. که جناب رسول الله را در تنزلِ نظام هستی می فرمایند احمد، که الان فرشته های الهی و

ملکوتیان نظام هستی وقتی بر پیغمبر سلام و درود می فرستند می گویند: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی اَحْمَدَ وَ اٰلِ اَحْمَدَ. «اَلَّذِي سَمِّيَ فِي السَّمَاءِ بِاَحْمَدَ» این در قوسِ نزول و از آنجا که می آید «اِنَّا لِلّٰهِ» از الله که می آید با تمام موجوداتِ نظام هستی با تمام فرشتگان الهی عوالم وجودی همه به اسم شریفِ احمد می آیند و وقتی آمده در این قالب و این هیكل مادی و طبیعی و در این نشئه طبیعت که انزل مراتب وجود است که در اینجا یک چند سالی را توقف فرمودند که مثلاً می گوئیم سال کذا دنیا آمدند و در سال کذا نیز از دنیا رفته اند و ۶۳ سال نیز سن مبارکشان بود فرزند پدر بزرگوارشان عبدالله بودند و مادرشان جناب آمنه بود و اینطور می خواهید پیغمبر را بررسی کنید، اینجا می فرمائید محمد. این مال اینجاست که می فرمائید: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ اٰلِ مُحَمَّدٍ بعد که انشا الله آسمانی آسمانی شدید و به آسمانها رفتید و با ملائکه الله همدم شدید شب پیدا کردید سیری انشا الله پیدا کردید چشیده اید گوش ملکوتی تان باز شد که می بینید ملکوتیان می گویند: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی اَحْمَدَ وَ اٰلِ اَحْمَدَ و بعد در قوس صعود و از این نشئه بیرون می روند و به نشئه صعود که مراتب وجودی خدا در رسول الله است اِنَّا اِلَيْهِ راجعون در این مقام اسم شریفشان را می فرمایند محمود. بعد که از این نشئه مسافرت فرمودید انشا الله آن سوئی شده اید و جناب عزرائیل عزیز آمده و ما را از این نشئه به آن نشئه بال و پرمان داده و پروازمان داده که از جمادی مان نباتی مان کرد و از نباتی ما را میراند و حیوانمان کرد و از حیوانیت میراند و انسان مان کرد پس چه ترسی که از مُردن چه موقع کم شدی که از این ببعده بشوی؟ انشا الله بال و پر در بیاوریم و انشا الله در خدمت عزرائیل نفس ناطقه خودمان (عزرائیل جدا نه؛ میکائیل جدا نه؛ جبرئیل جدا نه؛ فرشته های جدا نه؛ خودت هستی؛ خودت جانت را از این نشئه دم به دم به سوی آن عالم می بری و خودت هستی که جان خودت را تقدیم آن سوی عالم می کنی بدلیل گوناگون که اینها همه جزو حرفهای آینده است). وقتی به آنجا رفتیم، می گوئیم: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ اٰلِ مُحَمَّدٍ.

پس اگر اسماء الله را به یک اسم برگردانید یا به الله بر می گردانید یا به هو و جناب الله و هو یک حقیقتند. منتها انشا الله حرفهایی داریم که باید پیاده شود. اما اگر خواستید اسماء الله را به یک اسم بر نگردانید که به چند اسم (به چهار اسم) مثلاً به چهار اسم برگردد، می شود: «هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ» (سوره الحديد) و یک وقتی به هفت اسم بر می گردانید که اسم شریف «الحی؛ العلیم؛ القدیر؛ المرید؛ البصیر؛ السميع؛ المتکلم». یا اسماء الله را به هزار و یک اسم بر می گردانید (دعای مبارک جوشن کبیر). که هزار و یک یکی از لطایفش این است شمار اسماء الله است. هزار و یک اسم به هفت اسم اقتداء کنند که هفت اسم امام اسماء الله هستند و این امام خود اقتداء بر آن چهار اسم می کنند و آن چهار نیز اقتداء بر یک امام که قرار شد الله باشد و یا هو و دویستی تبری حضرت آقا بر این دلالت دارد. اسماء الله را بخواهیم بشمریم چند تا می شود؟ یکی؛ و حالا؛ این یکی را بخواهیم باز کنیم چند تا می شود؟ چهار تا؛ آن چهار تا به هفت تا باز می شود و آن هفت تا به هزار و یک اسم و آن هزار و یک به بی نهایت اسم منجر می شود که «وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ اِلَّا هُوَ» هیچ کس نمی داند جنود الهی چقدر است جز خودش. یعنی خودش است که وقتی خودش را باز کند و از وحدت به کثرت آورد، می شود حقایق نامتناهی نسبت به هستی که هرگز نه ابتدائی دارند که بگوئیم اول هست و نه انتهایی دارند که بگوئیم آخر هست و نه ظاهری دارند که بگوئیم ظاهرست و نه باطن که بگوئیم باطن است. بلکه همگان را دارا هستند و در عین حال نه ظاهرند نه باطنند؛ در عین حال نه اولند و نه آخرند. بعد آن را باز کنیم چیست نمی دانیم. مصرع دوم ابیات تبری حضرت آقا: «تِه نُوْم هَسَّه و ته نوم هرگز نُوْمه تُوْم» چرا تمام نمی شود؟ چون وحدت، وحدت عددی نیست لذا پایان ندارد پس علم خدا پایان ندارد و اسماء الله نیز پایان ندارد و حقایق نظام هستی نیز پایان ندارد. الا بحث اینستکه چرا این اسم را آقا در اول کتاب خود بکار گرفته؟ بحث زیاد است و فرصت بسیار، چرا که اگر رسیدیم در اینجا و اگر رسیدیم در آنجا، مگر آنجا چه فرقی با اینجا دارد؟ فقط همین جسم را از ما می گیرند و مشابه آن را بلکه خود او را به ما می دهند لذا وقت بسیار است.

در برزخ قسمتی از جسم ما تفاله ای است و آن را از ما می گیرند و می گویند حالا زلال شده ای حالا برو انشا الله در برزخ این دروس را در محضر خود آقا می خوانیم و حضرت آقا در این نشئه از محضر آقا امیرالمؤمنین «ع». آقا در نهج البلاغه می فرمایند من که دلم پاره شده؛ زیرا درست است که آقا برای فدک ناراحت بودند اما برای اینکه خلافت مردم دست دیگران افتاده که عرضه ندارند مردم را آن سوئی کنند لذا آقا در نهج البلاغه می فرمایند: این دلم آنقدر حقایق دارد که دلم می خواهد کسانی پیدا کنم تا برایشان حرف بزنم و چرا نمی یابم؟ برای این آقا امیرالمؤمنین علیه السلام دلشان پاره پاره بود و لذا عزیزانم بهشت این مراتب مادونش حرف از این فرمایشات هست اما انشا اله در این کتاب حرف جلوتر برود حرف پیاده بشود که می بینید «جَنَاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِ الْأَنْهَارِ» لطیف می شود و بهشت نهرهایی دارد که این نهرها یکی عسل مصفی است، یکی نهر شیر است، یکی نهر آب زلال است، یکی نهر خمر است. در سوره مبارکه محمد آمده است که خداوند در بهشت چهر تا نهر دارد به صورتهای متفاوت جلوه می دهند یقوت به صورت آب؛ وقتی به صورت خمر و... یقوتی اگر جنابعالی خواب ببینی شیر می خوری خواب ببینی عسل می خوری خواب ببینی شراب می خوری نشانه این است که دنبال علوم معارف هستی. در تفسیر «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» جناب آقای سید مهدی بحر العلوم می فرمایند: آن شهدائی که عِنْدَ رَبِّهِمْ و در پیشگاه حقند و مقام حضور تام برایشان حاضر شده است مراقبت کامل از نفس دارند حضورشان ۲۰ است و هیچ در حضور نقص ندارند اینها را بفرمائید شهیدید اینها شهیدند که «عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ». اینها روزی که دارند آن است از علمی که از متن ذات الهی تراوش می کند استفاده می کنند. نفس را کشته اند که نفسی باقی نمانده است. حضرت آقا در دیوان مبارک خود می فرماید :

همه از دست شد و او شده است اَنَا و أَنْتَ و هُوَ، هُوَ شده است

اگر اینطور بشود مقام عِنْدَ رَبِّی حاصل می گردد و بالاتر مقام عِنْدَ اللَّهِ است. لذا بزرگترین شهید نظام هستی کیست؟ جناب خاتم انبیاء صل الله علیه و آله و سلم است که ایشان قُتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ است. پس دیگران شهید می شوند آنها قُتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ اگر چه هستند اما نه به آن درجه حضرت خاتم، حتی در بین انبیاء ایشان از همه بالاترند. لذا همواره همه می گویند ما جزو بنده های خاتم انبیاء هستیم ما از ایشان داریم و قبله همه ما جناب خاتم انبیاء است. الهی شکر که بنده و شما در عصر « وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ » محمدی هستیم که عصر هو است. و ما بدنبال ایشان و امت ایشانیم. ایشان می فرمایند: خداوند نفس خودت را نشانم بده و به من تمام اشیاء را آنطوریکه هستند نشان بده. پس اگر عالم را به این صورت که من و شما می شناسیم و شناخت حقیقی نیست بلکه حقیقتاً اشیاء چیز دیگری است ظاهر آن چنین است ولی وقتی جلوتر رفتی اصلاً بخودت حق نمی دهی بگوئی این آسمان است و این درخت است و آن چوب است که حقیقت اشیاء اوست و... . دیشب در خدمت محضر آقا تشرّف داشتیم فرمودند همه چیز رفته است و او شده است و خود و اشیائی نمی بینیم. حال می فرمایی آدمم خودم را بشناسم خودت که نیستی آمدی دیگران بشناسی دیگران که نیستند اینها همه لذت چشم و گوش و زبان ماست که لذت حسیه است تا چه رسد به لذت خیالیه تا چه رسد به لذت عقلیه و فوق عقل و تا چه رسد به آن که اصلاً لذتی نیست مُلذّی نیست هر چه هست مُلذّی است. آن مقام مال پنجاه سال جان کندن است چنان از دست رفته ببینید آن مقام هو است هر چه جلوتر بروی می بینی در من کیستم خود غرقی. اولین و آخرین وادی انسانی همان وادی من کیستم هست لذا کلمه ۱۹ رساله صد کلمه در معرفت نفس را ملاحظه بفرمائید که فرمودند: آنکه در وادی من کیستم قدم نهاد خرواری به خردلی، آب چیست، زمین چیست، آسمان چیست، به تعبیر حضرت امام (ره) افسوس که شتر شناس شدیم و خودشناس نشدیم.

آقا اینها را از جنبه تطوّر حال می فرمایند که در الهی نامه آمده است: الهی ستاره شناس شدم خودشناس نشدم. چرا چنین می

فرماید؟ برای اینکه آمدم تا خودم را بیابم دیدم یافتنی نیستم. در روایت آمده است که انسان موجودی است که خداوند او را در ذاتش و صفاتش و در افعالش مثل خودش آفریده است. از بس که این موجود غیبی است و از بس که این موجود پیدای ناپیداست و از بس که این موجود هر چه جلوتر می رود می بیند که ناپیداست آن ناپیدا را پیدا می کند و باز می بیند که این پیدا شده اش هم ناپیداست و از بس هر چه انسان در ذاتش جلوتر می رود می بیند نمی تواند خودش را بیابد خداوند چون چنین حقیقتی را خلق کرده به وجد در آمده گفته مرا مبارک باشد این کار «تَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ» دید هیچ کس نیست که به او مبارک بگوید چون بساط کل موجودات را جمع کرد در ذات انسان پنهان کرد و بساط انسان را هم جمع کرد و در ذات خودش پنهان کرده وقتی این یک حقیقت را آفرید، دید هیچ چیز نمانده خودش به خودش برای آفرینش چنین حقیقت باشکوهی تبریک گفته است. به ملائکه گفت: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً». این زمین با زمین من و شما و اصطلاح روزمرگی ما متفاوت است و غیر از زمین قرآن است که زمین در قرآن یعنی مَسْوَى اللَّهِ است و آن خَلِيفَةُ اللَّهِ در زمین یعنی در کل مَسْوَى اللَّهِ حَقِيقَتِ جَنَابِ انْصَانِ است. لذا سیر صعودی را چنین می یابید که: جماد راه افتاده و دارد می رود که اگر از او بپرسی به کجا می خواهی بروی؟ می گوید می خواهم بروم نبات بشوم؛ نبات می خواهد برود حیوان شود؛ حیوان راه افتاد که تا انسان شود و انسان می خواهد به کجا برود؟ می فرماید: می خواهم بروم خدایی شوم چون این ادعای ایشان هست. خدا هم دید که انسان به وزان ذات و اسماء خودش است و در فعل و کار و عمل فتوکپی خداست و در ذاتش و اسماء الله همیشه کارهای خدایی می کند دید تنها موجود که اینهمه شرافت دارد لذا فرمود: «تَبَارَكَ اللهُ.»

به انسان می گوید در هر چه خود را شناسایی می کنی خداوند را به همان ذاتش و صفاتش می شناسی. جسمی داری، خیالی داری، می بینی، می شنوی، راه می روی، می خوابی، برمی خیزی، اراده داری، علم داری شعور و آگاهی داری، غضب داری، شهوت داری، مقام طبع داری، مقام جسم داری، مقام خیال داری که چقدر وسیع است، مقام عقل داری که همه را مسخر خود کردی با آن «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» در شبی که تمام عالم هستی در انسان جمع می شوند تمام ملائکه الله می فرمایند در آسمان خبری نیست ما داریم می رویم پیش جناب انسان. تمام بالایی ها دارند می آیند پیش جناب انسان. آنوقت می فرمائید امام زمان گم شده برویم پیدایش کنیم. تمام بالایی ها دارند می آیند اینجا؛ شما می خواهی تشریف ببری بالا؛ بله همه اینها می آیند ما کاری به نفس امّاره به نفس لوّامه و ۲۳ نفسی که در قرآن آمده نداریم. می گویی جسم دارم تخیل دارم راه می روم... تمام بگذار کنار، آنچه که در ذات هست بفرما تو کیستی؟ جز اینکه در غایت معرفت انسانی بگویم هو. لذا اولین کلمه ای که حضرت آقا در درس معرفت نفس انتخاب فرمودند «هو» است.

شرح دروس معرفت نفس درس اول جلسه دوم

در جلسه قبل دریافتیم که انتخاب اسم شریفِ هو برای شروع مقدمه کتاب بدین جهت است که نفسِ ناطقه انسانی را با این اسم یکجور سنخیت است، که انسان به وزانِ حق آفریده شده است. فرمایشی را حضرت آقا در کلمه ۲۶۸ صفحه ۳۹۷ هزارویک کلمه در جلد دوم دارند که می فرمایند: «دل آئینه جمالِ نمای هو و سفینه دریای اوست». خیلی جمله شیرین و سنگین است. دل انسان آئینه جمالِ نمای هوست و لذا کتاب با اسم شریفِ «هو» شروع شده است که جانِ انسان آئینه جمالِ این اسم شریف است و سیرِ نهائی انسان به این است که به حقیقتِ تقرب پیدا کند، که «إِنِّ إِلَى رَبِّكَ الْمُنتَهَى»، و جنابِ خاتم الانبیاء و ائمه اطهار که «كُلُّهُمْ مِنْ نُورٍ وَوَاحِدٍ» همه در مسیرِ الهی بودند که به این حقیقت راه پیدا کنند. بعد از این اسم شریف، حدیث شریفی از جناب رسول الله در کتاب شریف «وَزَّرَ وَ قُرَّرَ» سیدمرتضی علم الهدی نقل می کنند: «أَعْلَمَكُم بِنَفْسِهِ أَعْلَمَكُم بِرَبِّهِ» که عالمترین شما به جانتان عالمترین شما به رتبان است. حدیث را اینجور معنی کنیم که عالمترین شما که به نفس خود، آگاهترین شما به پرورش دهنده تان می باشد. که هر چه علمتان بیشتر و هر چه به حقیقتِ نفسِ خود آگاه شوید به حقیقتِ خدای تبارک و تعالی آگاه تر و داناتر می شوید که به این معنی معرفتِ نفسِ نردبانی برای معرفتِ رب قرار می گیرد. که اگر کسی از شما پرسید من خدا را چه چوری عالم شوم می فرمایی به خودت شناخت داری؟ و آشنایی به سِرِّ و حقیقتِ وجودی خودت داری یا نه؟ اگر داری به همان مقدار که به خودت عالمی به خدایت نیز عالمی. ولی اگر به خودت آگاهی نداری به خدایت نیز آگاهی نداری. هر اندازه که از خودت آگاهی همان اندازه خدا داری و همان اندازه که جاهلی همان اندازه خدا نداری.

حرفِ بلندی باز جنابِ حاجی و حکیم سبزواری دارند: «أَلْعِلْمُ أُمَّ الطَّيِّبَاتِ وَ الْجَهْلُ أُمَّ الْخَبِيثَاتِ» تمام بیچارگیها از جهل است. برای عالم به خدا عالم شدن به خود و شخصیت وجودی خود لازم است. داناترین شما به خودتاشن داناترین شما به خداست، الان می شود گفت عالمترین به خدا عالمترین به خود است هرآنچه خدای خود و حق را بیشتر بشناسی خود را می شناسی که معرفتِ ربّ برای معرفتِ نفسِ نردبان قرار می گیرد. اما فعلاً به همان معنای اوّلی پیش می رویم که: هر کسی خودش را بیشتر بشناسد خدا را هم بهتر می یابد. یعنی معرفتِ نفسِ نردبان معرفتِ ربّ قرار می گیرد.

قرائت مقدمه کتاب: دروس معرفتِ نفس، معرفتِ نفسِ ناطقه انسانی قطبِ قاطبه معارف ذوقیه و محورِ جمیع مسائل عقلیه و نقلیه و اساسِ همه خیرات و سعادات است. و به بیانِ امیرالمؤمنین علی «علیه السلام» «مَعْرِفَةُ النَّفْسِ أَنْفَعُ الْمَعَارِفِ». کلمه ای داریم در عبارت به نام دروس معرفتِ نفس، مراد شناختِ نفسِ انسان است. اما این کلمه نفس را به معنی عموم می گیریم می خواهیم نفس را شناسایی کنیم ببینیم اصلاً نفس یعنی چه؟ آنوقت می بینیم که وقتی نفس خوب معنی شود، شامل نفسِ نباتی، نفسِ حیوانی هم می شود. زیرا که انسان در اولین مرتبه ای که نفس پیدا می کند آن نفس در مرتبه نفسِ نباتی است. بعد کم کم قوی تر شده و شدت و وسعتِ وجودی می یابد و می شود نفسِ حیوانی؛ بعد از آن به نفسِ انسانی می رسد حالا که به تعبیرِ مرحوم صدرالمتألهین در جلد ۱۸ اسفار که می فرماید: «اکثری مردم صبیان العقولند». اکثری مردم از جهتِ عقلی کودک اند جسم درشت شده و قد کرده که دلیلِ آدم شدن نیست. اگر بگوئیم می بینیم که همه بیننده هستند. حضرت آقا در الهی نامه می فرماید: «الهی تا حالا فکر می کردم فقط توئی که لا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَ لَا نَوْمٌ که نه پنیگی و چرتت می آید و نه خوابت می برد» در شرح این آیه می فرماید نشستن انسان خواب است نه دراز کشیدن. مثل به پای منبر نشستن بعضی آقایان، بله این خواب است وگرنه دراز کشیدن خوابِ جسم است خوابِ حیوانات نیز همینطور نشسته است و عجیبتر که بعضی پرندگان با یک پا آویزان بر شاخه درختی می خوابند او چه جور حواسش است که خود را در آن حال نگه دارد که ان شاء الله در سرنوشت حیوانات بخوانید، در موردِ زندگی حیوانات مطالعه بفرمائید چون زندگی انسان خیلی با حیوانات شبیه است بی خود نبود جنابِ شیخ بهائی نفس

انسان را به موش و عقل را به گربه شبیه کرده است بعد یک کتاب نوشته داستان موش و گربه. موش بازیهای نفس است و گربه کسی است که می خواهد جلوی بازیها را بگیرد و او را بدرّد و بخورد و او چه بازیهایی در می آورد و کتاب موش و گربه جناب شیخ بهایی برای مطالعه جوانان خیی خوب است.

وقتی دید توحیدی آمد باید مطلقاً بدبینی برداشته شود هر کسی خدا را دوست دارد معلومهای خدا را هم دوست دارد. غرض اینستکه آنها خدایشان یک طور دیگر است. منبر آقایان علما هم به مردم درس می دهد هم آنها را می خواباند؛ چون زیر منبر که نمی شود متکا و تشک آورد و همانطور پشت به دیوار داده می تواند بخوابد اگر سر را به طرف جلو بدهد آنرا عرب می گوید «سنه» و اگر سر را به طرف پشت و عقب برود این را می گوید «نوم» لذا به خدا می گوئیم «لَا تَأْخُذْهُ سِنَّةٌ وَ لَا نُومٌ» این تشبیه معقول به محسوس است. به خدا عرض می کنیم که تو اینطوری نیستی، آقا می فرماید که تا حالا اینجوری فرض می کردم که تنها یک حقیقت در عالم هستی است که نه خواب دارد و نه چرت؛ اما حالا می دانم که در عالم هستی هیچ موجودی نه سنه دارد و نه نوم. همه بیدارند همه چشم دارند یکپارچه نظام هستی بیدارست و شعورست و علمست و همه آگاهند و می بینند و یک لحظه غفلت در کلمات وجودی عالم نیست.

هر کسی خدا را دوست دارد مظاهر خدا را دوست دارد؛ موجودات نظام هستی را دوست دارد حقایق عالم را دوست دارد اینها به قلم حقست. هر کسی جنابعالی را دوست دارد نوشته شما را هم دوست دارد. عالم نوشته خداست مکتوب حق است کتاب تکوین حق است تمام حیوانات، تمام موجودات سطور و خطوط کتاب تکوینی حقند.

بزرگواری می گفت: «من هر موقع که چیزهای پس مانده داشتم پیش سگ می انداختم بعد گوشم شنوا شد که این بنده خدا هم حرف دارد و به من گفت که من اینهمه زحمت می کشم چرا با غذای پس مانده به من بی احترامی می کنی؟!» یک صحابه می گوید ما با جناب رسول الله از مکه بیرون رفتیم هیچ سنگی چوبی کلوخی درختی هیچ ندیدیم جز اینکه به استقبال پیامبر می آمدند و می گفتند: «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ». جناب محقق میرداماد این احادیث را معنی کرد فرمود: «پیامبر معجزه نکرد که سنگریزه ها گویا شوند بلکه تصرف در گوش اصحاب کرد که آنان گوش شنوا پیدا کردند.» یکوقت به خدا می گوئیم که تنها تو هستی که بیداری بعد که چشممان باز بشود می فهمیم که تمام عالم در بیداری هستند کیست که در خواب باشد؟ همه بیدارند. پس محقق میرداماد می فرماید: آن بندگانی که گوش شنوا نداشته اند گوششان را حضرت خاتم شنوا کرده است.

چقدر باید دستگاه بسازیم تا بفرض بگوئیم در این منطقه چند روز بعد یک زلزله چند ریشتری می آید اما برای حیوانات چه کسی دستگاه زلزله سنج درست کرده است؟ در روایات آمده و ما خودمان هم به چشم دیدیم که در ماه رمضان امسال شغالها و سگها و مرغها در لانه ها در اثر زلزله داد و فریادشان بلند است. تازه بروید از چوپانان بزرگوار بشنوید چه چیز از سگها و بره ها می گویند ما هستیم که باید گوش و چشممان باز شود وگرنه همه بیدارند و مشغول کارند.

پس غرض از دروس معرفت نفس (نفس به معنی اعم است). چون در قوس صعود نفس انسان اولین پله ای که طی می کند نفس نباتی است. اولین حالتی که داشته اید جماد بود (نطفه)؛ باید قدر تمام جمادات را بدانید. چرا؟ برای اینکه خودمان روزی جماد بودیم آفتاب، ماه، ستاره ها و... این همه جمادات زحمت می کشند تا این آب و نان و غذا درست شود برود در شکم پدر و مادر و نطفه تحقق پیدا کند. پس باید قدر بدانیم. بعد جلوتر آمدی نفس نباتی و بعد نفس حیوانی پیدا می کنی قویتر شده ای که الحمدلله حالا هستی نفس انسانی پیدا می کنی و نفس انسانی هم مراتب دارد و مراتبش بی نهایت است. هر چه بروی تمام شدنی

نیست که انشاء الله ال دروس ۱۰۰ بخوانیم، تقریباً این مقدار حرفی که زدیم حل شود (این مربوط به آینده است). حال می پردازیم به دروی معرفت نفس، حال از جناب عالی می پرسند که این نفس چیست؟ می توانی بفرمائی که هم نفس نباتی را شامل می شود و هم نفس حیوانی و انسانی را. منتها چون نفس انسان شریفترین نفوس است و بالاترین جاهت است؛ حالا به این جهت می فرمائید ما می خواهیم دنبال معرفت نفس انسان برویم چون معرفت نفس انسانی شریف و مهم است. لذا می فرماید: معرفت نفس انسانی قطب قاطبه معارف ذوقیه؛ تمام این کلمات همه جزو بحثهای آینده است. هرگونه شناختی که در بخشهای معارف ذوقیه حاصل می شود (معارف ذوقیه مسائل عرفانی است اعم از عرفان نظری و عرفان عملی) تمام عرفان دور معرفت نفس می گردد و هر مسئله ای که در عرفان دارید کتابهایی مانند تمهید القواعد، شرح فصوص قیصری، فتوحات ابن عربی، مصباح الانس و کتابهای خود آقا، دروس معرفت نفس، اتحاد عاقل و معقول و نصوص الحکم به دور نفس انسان می گردد. کتابهای حضرت استاد علامه به غیر از کتابهای تخصصی مثل ریاضی و نجوم و... همه به دور نفس ناطقه انسان می گردند. آقا با انسان کار دارند با جان کار دارند امکان ندارد که آقا جلسه ای داشته باشند و صحبتی داشته باشند و افراد جلسه را بطرف نفس نبرند؛ نوعاً در این وادیه دور می زنند که حقیقت نظام هستی دور همین نفس ناطقه انسان می چرخد و می فرمایند: تمام نظام عالم و همه معارف ذوقیه (عرفان نظری و عرفان عملی) دور جناب انسان می گردند. معرفت نفس (شناخت نفس انسانی) قطب قاطبه همه معارف ذوقیه (عرفان نظری و عملی) است. همه به دور نفس انسان می گردند؛ نماز، روزه، معاد و... یعنی چه؟ تمام امور، تنها عرضی که رساندیم و الان هم می گوئیم که: «هو الاول والاخر والظاهر والباطن» اینست که با جناب عالی کار دارند و تنها حرفی که داریم از خدانشناسی، معادشناسی، نبوت شناسی، وحی و رسالت و تنزل قرآن است. تمام قرآن از بسم الله تا آن س آخر قرآن (سوره ناس)؛ لطیفه ای که آقا فرمودند: «اول ب و آخر س یعنی بس». همین اولین کلمه قرآن بس اول تا آخر قرآن را خواندی باز می گوید «بس» همین بس است برای تو. بعد در تفسیر س می گویند که مربوط به انسان است یعنی مربوط به نفس انسانی است. «بس» خطاب می کنی؛ یاسین! این سین کیست؟ نفس ناطقه جناب عالی است. خودت خود را خطاب می فرمایی «ای من» و خودت را داد بکش و با خودت حرف بزنی «یاسین» حالا که خودت را صدا زده ای؛ «وَالْقُرْآنِ الْحَکِیمِ» خودت قرآنی، متن وجودی تو قرآن تو هست سرائر وجودی تو قرآن تو هست و خودت خود را بسی. این قرآن کتبی که شرح تو هست برای تو بس است، این نظام هستی هم که شرح تکوینی تو هست و بس، مگر چند تا کتاب می خواهید؟ به تمام شما یک کتاب داده اند؛ کتابی که متن آن جان شماسست که به آن نفس انسانی میگوئیم. برای اینکه آن کتاب را برای شما باز کنند و شرح دهند، یک کتاب هم به صورت نوشته آورده اند بنام قرآن. یک کتاب شهودی آورده اند که تا چشم باز کردی ببینی تا گوشتان شنوا شد بشنود تا بینی بخواهد ببوید از این کتاب ببوید تا دهن بخواهد بجشد از این کتاب بجشد. چه چیزی لمس می کنی؟ چه چیزی می بویی؟ نظام تکوین را. نظام این عالم را هم آورده اند که هر چه خواستی در خود پیدا کنی در این پیدا کنی؛ عالم زمینی دارد تو هم زمینی داری عالم آسمان دارد تو هم آسمان داری عالم ملکوتی دارد تو هم ملکوتی داری عالم ماده ای دارد تو هم ماده ای داری عالم مثال دارد تو هم عالم مثال داری؛ عالم عاقل دارد تو هم عالم عاقل داری و عالم بدن دارد تو هم بدنی داری عالم ظاهری دارد تو هم ظاهری داری عالم باطن دارد تو هم باطن داری هر چه بخوانی بنگری شرح وجودی تو هستند همه با تو کار دارند و می گویند ما فقط دنبال تو هستیم و خودشان را تسلیم کردند. جناب عالی همه که مسخر قرار دادی قرآن هم از اول تا آخر می گوید من فقط دنبال تو می گردم. خود قرآن می فرماید: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا» این قرآن را خواستیم به آسمانها بدهیم گفتند ما کوچکتر از آن هستیم که این قرآن شرح ما باشد حیف است زیرا قرآن بالاتر از این حرفهاست؛ ابا کردند؛ نه اینکه نخواسته باشند؛ بلکه گفتند ما آن شأنت را نداریم آن توان را نداریم که این کتاب شریف شرح وجودی ما باشد. به زمین دادیم زمین هم گفت من کوچکتر از آن هستم که بتوانم این کتاب را پذیرا باشم. به کوهها دادیم اینها همه گفته اند ما کوچکتر از آن هستیم. پس به چه کسی بدهیم؟ اینها همه گفتند به کسی

بدهید که کوه اسیر دستش هست. ماشاء الله مهندس می شود تمام این کوهها از دستش گرفتارند، تازه الان امریکاییها می گویند یک بمب درست کردند که اگر یک لحظه اجازه بدهند کل زمین را منفجر می کنیم چقدر این بیچاره ها باید ناز من وشما را بکشند که ما اینها را بیچاره نکنیم بعد می فرماید: این قرآن را برای کسی بفرستید که من زمین اسیر دست ایشان هستم تمام کوهها همه گرفتار دست ایشان هستند تمام حیوانات دریایی می گویند بیچاره انسانیم و آسمانها هم که فتح شده دست انسان هست و تمام ملائکه الله گفتند که ما بیچاره دست این آقا شدیم و چون خداوند دید در تمام این موجودات بغیر از انسان ملائکه از همه بالاترند در قرآن سجده اینها را نام برده و آلا زمین سجده کرد آسمان هم سجده کرد تمام حیوانات به انسان سجده کردند تمام دریاها و خشکیها، زمینی ها و آسمانی ها و تمام نظام هستی همه در سجده در مقابل آدمند فقط یک جناب شیطان سجده نکرد که الان خیلی با ایشان سروکار نداریم و نداشته باشیم و حرف از شیطان نزنید که حرف از شیطان زدن خودش هم شیطانی است تا برسیم به اینکه عجب! ایشان هم که بیرون از ما نبود و با ما دعوائی هم نداشت مثل اینکه خودمان با خود جنگ داشتیم و خیال کردیم از بیرون است، ایشان هم که مخالف ما نیست! بعد هم گفتند آقا این قرآن را بدهید به جناب انسان یعنی به کسی بدهید که با این کتاب بتواند بر تمام ما مسلط شود و نظام عالم را پیش ببرد. تمام عرفان تو هستی؛ تمام معارف ذوقیه همه خودت هستی؛ چطور بفهمم خدا هست؟ خودت را بفهم. می خواهی وحی و نبوت و رسالت را بفهمم یعنی چه؟ ما به آقایان گفتیم آقا جان ما همان فرمایشات حضرت آقا را پیاده می کنیم. مگر ایشان فرمودند که آقا من از دین تقلیدی می خواهم بیرون بیایم و درآمد و دوباره دین پذیرفتم چقدر در صحبتهایشان فرمودند: بنده از دین تقلیدی درآمدم، پدر گفته و جدمان می گوید و آخوند سر محل می گوید اینها نخیر ما بیائیم بینیم تحقیقاً دین یعنی چه؟ بله رفتیم پیش این آقایون این بزرگان عمامه بسرها از دین درآمدیم و دوباره دین پذیرفتم یعنی از دین عوامی درآمدم و به دین علم یقین و حقیقت رفته ام مثل مرحوم جناب علامه آقا میرزا احمد آشتیانی که آقا از ایشان نقل فرمودند چقدر زیبا: یکی بود یکی نبود غیر از خدای مهربان هیچکس نبود. این کتاب داستان بچه ها که الان می خواهید برای فرزندتان قصه بگوئی اینطور شروع می کنی. حضرت علامه آقا میرزا احمد آشتیانی اینطور تفسیر کرد یکی بود یکی نبود غیر خدای صمدی هیچ خدای عددی نبود.

این همان فرمایش آقا می شود که من از دین بدرآمدم و دوباره دین پذیرفتم مگر اکثریت مردم چه جوری خدا قائلند؟ یک خدای عددی که زمین باشد آسمان باشد ما هم باشیم هر جوری که دلمان خواست هم بکنیم آسمان و زمین هم همینطوری هستند و یک خدای جدا هم هست. این باران آمد و سیراب شدم این غذا سیرم کرده آن دکتر مرا شفا داده این دارو را خوردم خوب شدم و... آن خدا که ایشان می فرماید کجا هست؟ اینجا! یعنی دارو را می خورم خدا را می خورم؟ آب را می خورم خدا داخل آب است که سیرابم می کند؟ بعد می فرماید نه آقا اینطور که نگفتیم یعنی خدا اینها را آفرید و ما از اینها استفاده می کنیم خدا آفرید؟ یعنی چه؟ پشت هم سؤال پیش می آید. بالاخره مردم برایتان یک خدا درست می کنند معلوم نیست پشت آسمانها کجا می شود پیدایش کرد!! این را می گویند خدای عددی! زمین یکی، آسمان یکی، من و شما دو، آفتاب سه، چهار، پنج، ده، صد، میلیارد، فلان، یک میلیارد و یکمین، آن آخرین مثلاً خدا.

بله ایشان می فرماید: یکی بود یکی نبود یعنی آن یکی خدای عددی اصلاً نبود یکی بود کدام است؟ آن یکی خدای صمدی بود، صمد یعنی چه که می فرمائی الله الصمد؟ تازه ابتدای حرف است خیلی کار داریم. حالا خدا را می خواهی بشناسی خودت را می خواهی بشناسی؟ تو کی هستی، من کیستم؟ تمام عرفان دور همین یک کلمه می گردد و چون همه مطالب قرآن ذوقیه است و با شهود با چشیدن و با دل و اینها کار دارد لذا معارف ذوقیه تعبیر فرمود و چون عرفان با فکر نه اینکه مخالف باشد بلکه فکر را مقدمه برای شهود می داند خلاف نیست. لذا فکر باید باشد که بدون فکر نمی شود؛ بعد راه دل پیش می آید. راه دل نزدیکترین راه است و سخت ترین راه، آه آه، هزار هزار می افتند و خیلی تک تک می رسند نوعاً وسط راهها بیچاره ها دچار حوادث می شوند

گرفتاریها پیش می آید و کارهایی می کنند و فرمایشاتی می فرمایند.

بحث مخالف کسی و موافق کسی نیست؛ گرفتاری ما الان این هست: به خودمان و درد خودمان برسیم با خودمان حرف داریم خودمان بیچارگی داریم حالا چکار داریم بندگان خدا هستند فرمایشاتی هم دارند. حضرت آقا گاه به مطایبه می فرمایند: «در این باب هههم انگور هسسست هم غغوررره هم مشتی کلثوم هست هم فاطمه کوره» هر دو تاست و هر دو تا هم باید باشند نمی شود برداشت که نظام هستی یعنی این؛ باید همه باشند اما همه هم در مسیر هستند همه به دنبال او می گردند آن ناپیدای پیدا و آن پیدای ناپیدا بیچاره کرده ما را که به دنبال او می گردیم، می گوید آقا تا گشتی مرا پیدا نمی کنی وقتی نمی گردی می بینی که داری، وقتی که نمی گردی و نخواهی که بگردی می بینی که نداری، وقتی که نمی گردی و می خواهی که بگردی می بینی که باز نداری، بله چه عجیب، نه داخل این آب خداست! و نه از خدا جداست. نه داخل این زمین و آسمان و این چوب بگردیم خدا هست؟! و نه بگوئی اینها از خدا جداست که یک درد بی درمان است اما این رد خیلی شیرین است. حضرت آقا می فرماید: آن که درد ندارد انسان نیست باید این درد پیش بیاید باید این درد گل کند که آدم را به طرف درمان می برد. انشاء الله. پس از عبارت مذکور معلوم می شود که در آینده راجع به نفس؛ راجع به نفس انسانی؛ راجع به معارف ذوقیه باید بحث کنیم، راجع به ذوق، چشیدن، یافتن، به شهود و رسیدن، یعنی چه؟ اینها را باید بخوانیم انشاء الله. و محور جمیع مسائل عقلیه و نقلیه است، آنچه را در فلسفه (عقلیه) و آنچه را در علم کلام در عرفان نظری؛ که عرفان نظری هم خودش یکنوع عقل است عقل خالص نه عقل مشوب، علم کلام عقل مشوب است اما علم کلام باید باشد تا آدم برود بطرف فلسفه و از فلسفه به مشاء و فلسفه اشراق برود و از فلسفه اشراق و مشاء به طرف حکمت متعالیه جناب صدرالمآلهین برود و از فلسفه ملاصدرا به دامان عرفان برود اینها همه علوم عقلیه هستند. محور تمام این علوم چیست؟ همه دنبال نفس من و شما هستند. و نقلیه، نقل هم آنچه از دهان انبیاء نقل شده، احادیث انبیاء، احادیث ائمه، قرآن کریم همه جزو علم نقلی هستند و تمام گفتار علوم همه دور آدم می گردند که من و شما را به جایی برسانند چقدر هم ناز ما را می کشند. حضرت آقا شبانه روز دارد کتاب می نویسد. آقا چرا اینهمه کتاب می نویسی؟ می نویسم بلکه چهار نفری بخوانند و آدم شوند کتاب برای طاقچه و کتابخانه و کامپیوتر نوشته اند کتاب نوشتند که کتاب خوان کتاب بخواند و آدم شود و آلا کتاب برای چه بنویسند؟ تمام دانشمندان همه دارند تحقیقات می کنند که می خواهند سرنوشت بشر را در زندگی تعیین کنند از زندگی او از ظاهر او از باطن او همه دنبال انسان هستند.

و معرفت نفس اساس همه خیرات و سعادت است. همه سعادتها زیر سر معرفت نفس است هر چه از خودمان دور شدیم بی سعادتیم هر چه بخودمان نزدیک شده ایم با سعادتیم، بین با خودت هستی یا نه؟ به تعبیر جناب میر سید شریف که داشت از دنیا می رفت فرزند بزرگوارش در آخرین لحظه به پدرش عرض کرد آقا پندم کن و این پدر فهمیده، پدر عاقل فرمود «بابا خودت را باش» بین داری چکار می کنی این چه کرد آن چه کرد و آن یکی چه می کند را از خودتان دور کنید؛ عزیزان من اول خودتان را مقدم بدارید؛ می خواهی به یک آقا بگوئی نماز بخوان خودت را بین؛ خودت می خوانی؟! اگر می خوانی در حالی که می خوانی به او بگو بخوان. می خواهی به یک نفر بگویی فلان کار بد را نکن اول به خودت بگو جنابعالی دیگر از این کارها نمی کنی دیگر تمام شده؟ بسیار خوب اگر نمی کنی به ایشان هم بگو و آلا سخت است، و آلا گرفتاری دارد؛ اول خودتان را باشید سعادت خودتان را بخواهید.

اساس همه خیرات و سعادت است. مولا امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: این علم بهترین علم و پرمفعت ترین علم است. «مَعْرِفَةُ النَّفْسِ أَنْفَعُ الْمَعَارِفِ» نافع ترین علم این است خودت را بشناس؛ خود را بخواه؛ سنگ شناس شویم و خودشناس نشویم؟ این بد نیست؟ معدن شناس بشویم و خودشناس نشویم؟ این خوب است؟ حیوانات را بشناسیم و خود را نشناسیم این خوب

است؟ اجازه می فرمایید این جلسه را جلسه خصوصی خودمان بگیریم و استدعا کنم حرفها را پیش همگان نزنیم چون جا انداختن حرف مشکل است. جا انداختن حرف مشکل هست؛ پس اجازه بدهید عرض کنم ما فعلاً از شما عالم شناسی، وحی و نبوت شناسی، رسالت و امامت و خلافت را نمی خواهیم؛ تنها یک چیز از شما استدعا کنیم: جنابعالی خودت را بشناس. یک نفرمان درست شود بس است. «مَنْ أَحْيَاءُ نَفْسًا فَكَأَنَّمَا أَحْيَى النَّاسَ جَمِيعًا» اگر یک نفرمان زنده شود، آقا شود، انسان شود، به کمال برسد، بس است. این به آن معنی نیست که دیگران نه، این به آن معنی نیست که نظام هستی نه و بعد می بینی عجب! تو خودت همه هستی، تو خودت عالمی.

هر آنکس زحمت برد توشه ای جهانی است بنشسته در گوشه ای

این حکمت را تفسیر فرموده اند به معرفه النفس. حکمت یعنی چه؟ که هر کس توشه ای از آن ببرد بسان جهانی است بنشسته در گوشه ای؟ همان است که انسانی می شوی که هستی اما بالاتر می روی و به کمالات بیشتر می رسی و اینهم به این معنا نیست که بگوئیم دیگران نه! مبدا به مردم بگوید: آقا ما معرفت نفس می رویم! این نفس گولت نزند! به شیطان گفتندک فلان آقا دارد بر علیه تو کتاب می نویسد دیگر بیچاره شدی گفت عیب ندارد من آن کتاب را خودم به ایشان گفتم بنویسند. مبدا بگوئیم داریم معرفت نفس می خوانیم بعد از یکسال دو سال پنج سال سر بلند کنیم که هیچ نبود، خیلی تلطیف می خواهد، خیلی باید خودش را تخلیه کنی که چه می خواهی چه مقصودی در پیش داری و چه هدف داری؟ هدف تنها خودتی. ببین به دنبال چه هستی؟ اگر دیدی داری بالا می روی معلوم هست دنبال خودتی، اگر دیدی داری سقوط می کنی معلومست هنوز به طرف خودت راه نیفتادی؛ خودت را بشناس! از این یک وظیفه بیشتر از شما نمی خواهیم. آقای من فعلاً همان نماز و روزه متعارف خود را بخوانید از شما نماز شب هم نمی خواهیم خواندید ممنون شما نخواندی ممنون شما. یک وقتی الهی نامه آقا را بخوانی: «الهی از نخواندن نماز رسوا و از خواندن آن رسواتر». در الهی نامه ای که دست عموم است بر عکس نوشته چون دست عموم می افتد و کار دستمان می دهد. لذا لطیفه اش همین است که گفتیم جناب امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید «همه از گناه توبه می کنند من از عبادت توبه می کنم». این چه نمازی بود خواندم؟ آخر این چه اولی بود چه آخری؟ چه عبادتی بود که نه اول داشت نه آخر داشت؟ «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» فلانی اینجوری حرف زد الان نماز را تمام کنم پدرش را در می آورم!! و «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» فلانی بار را به من گران فروخته می روم دنبالش!! و «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» آنجا آن رفیق به من سلام نکرد حسابش را می رسم!! «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» قربان جان نفس که دارد آنجا کار می کند حرفهایش را هم می زند یک وقتی به انتهای نماز رسیده و راه افتاده. کجا می روی؟ باید بروم پدرش را در بیاورم. پس آقا از نخواندنش رسوا و از این خواندنش رسواتری. روزه می گیرد، اما اینجا می گوید: بخوریم از صبح، که تا غروب گرسنه نشویم! پس چرا روزه می گیری؟ روزه یعنی گرسنگی. پس حالا یک باک را زده اگر باکش ۴۵ لیتری باشد ۹۰ لیتر زده خوب تا ظهر ۴۵ لیتر مصرف می شود تا غروب هم ۴۵ لیتر غروب هم دوباره باک را پر می کند تا اذان صبح! پس چه شد؟ خدایا او که روزه نگرفت رسواست و من که روزه گرفتم از او رسواتر. اینجور گرفتاریهاست.

بالاخره نفس بازی خودش را می کند. کتاب معرفت نفس را در دست می گیرد و میگوید: بله آقا؛ دارم معرفت نفس را می خوانم؛ ای نفس دیگر پدرت را در می آورم. او به تو می گوید: آقا این را من به تو گفتم تو درس بخوان. خیلی باید تخلیه نفس کنی! انشاء الله اگر استقامت کنی و تا درس سیزده را دندان لای جگر بگذاری و حرف بشنوی حرف پیاده شود نمی دانم چقدر طول بکشد؟ الان تا درس سیزده هیچ مسئولیت نداریم فقط حرف بشنوید و در حرفهایی که شنیده می شود تفکر کنید زیر و رو کنید

۲ نفر ۳ نفر ۴ نفر حرفها را زیر و رو کنید بعد درس سیزده که رسیدید، عزیزان من آنجا یهانه گیری نکنید. آنجا آقا برنامه می دهند؛ از آن برنامه باید دنبال گرفتاریت بگردی؛ آن برنامه که شروع شد نمی دانم یکسال طول می کشد دو سال طول می کشد؛ بستگی به همت خودت هست تا چه مقدار بتوانی در برنامه موفق باشی. بعد باید خودت سیرها کنی ببینی چه چیزها داری چه حقایقی در من و شما نهفته شده؟ انشاء الله به آن حقایق برسیم و به خیر و سعادت باشیم.

شرح دروس معرفت نفس علامه حسن زاده آملی درس اول جلسه سوم

بحث معرفت نفس در کتابهای امروزی تحت عنوان رشته روانشناسی مطرح است که بسیار رشته وسیع و دامنه داری است. منتها روانشناسی که در علوم جدید مطرح شده روندی را طی می کند که کار را از اساس شروع نکرده اما معرفت نفس رابطه انسان را با کل نظام هستی و رابطه انسان را با حقیقت اداره کننده نظام عالم مورد بحث قرار می دهد. لذا حضرت آقا روحی فدا در تعلیقاتشان بر اسفار صدرالمآلهین می فرمایند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ الْأَشْيَاءَ كُلَّهَا» کسی که خودش را بشناسد تمام اشیاء و موجودات عالم را می شناسد که دیگر نقطه مبهمی در عالم برایش نمی ماند که «عرف اشیاء كلها» کل اشیاء را می شناسد. در آیه ۲۴ سوره بقره هم در مورد حضرت آدم آمده که «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» ما به جناب آدم کل اسماء را تعلیم داده ایم و مراد از این اسماء یعنی کل موجودات نظام هستی است. از این آیه بر اساس فرمایش حضرت آقا می خواهیم استفاده ای کنیم و یکی از بطون معانی این آیه این شود که خدای تبارک و تعالی حقایق کل نظام هستی را در نفس انسان تعبیه کرده است و همه در انسان وجود دارند و متحقق هستند، «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» ما به آدم کل آسمانها و زمین و موجودات را تعلیم دادیم «وَعَلَّمَ» یعنی قبلاً تعلیم دادیم. همه در ذات او هستند همه در ذات جنابعالی هستند که اگر این جناب انسان خودش را بشناسد تمام این حقایق تعبیه شده در او شکوفا می شود. «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ الْأَشْيَاءَ كُلَّهَا» هر کسی خودش را بشناسد همه اشیاء را می شناسد هیچ نقطه مبهم برایش نمی ماند.

در منطق می فرمایند: هر قضیه ای عکس هم دارد، یعنی کسی که خودش را نشناخت هیچ یک از اشیاء را نمی شناسد. بعد از این بالاتر عبارت آقا را ببینید. می خواهیم بگوئیم که روانشناسی و معرفت نفس که طبق فلسفه و حکمت متعالیه و نصوص عرفان و بالاتر از همه قرآن می خواهد به ما تعلیم دهد این است که باید رابطه بین نفس و موجودات کل نظام هستی بررسی شود که ما با موجودات عالم چه رابطه ای داریم بلکه بالاتر که انسان با خالق عالم چه رابطه ای دارد. موجودات نظام عالم اشیاء جدای از هم نباشند که به تعبیر آقا توحید را توحید صمدی قرآنی بگیریم که در حقیقت یک حقیقت است و این یک حقیقت خودش را نشان می دهد و این فرمایش را در ترجیع بند دیوان ملاحظه می فرمائید:

همه یار است و نیست غیر از یار واحدی جلوه کرد و شد بسیار

آنوقت اگر اینطور است؛ آقا جلوتر می روند، می فرمایند که یک پله بالاتر، هر کس خودش را بشناسد «عَرَفَ رَبَّهَا» بلکه خدایش، خدای نفس خودش را هم می شناسد. در این جمله لطیفه ای است و بعداً می آید که هر کس به قدر ظرفیت وجودی خودش ربی دارد. حالا حرف پیش می آید، الان زود است، هر کسی نفس را شناخت ربّ نفسش را هم می شناسد. چرا؟ چون معرفت نفس نردبانی برای معرفت ربّ است. هر کسی که بخواند به اسماء الله و به حقیقت ربّ اداره کننده نظام عالم پی ببرد نردبانش خودش است از خودت برو بالا از خوابت از بیداریت از حالاتت از خودت باید بروی بالا بعد یک پله هنوز بالاتر. خوب مگر ما و حق، خالق ما از همدیگر جدائیم که بذهن برسد ما نردبانی باشیم که تا بخوایم به او برسیم؟ خیر؛ «بَلْ مَعْرِفَةُ النَّفْسِ مَعْرِفَةُ الرَّبِّ عِنْدَ الرَّاسِخِينَ فِي الْحِكْمَةِ الْعَالِيَةِ» بلکه معرفت نفس همان معرفت رب است. هر کسی خودش را شناخت حق را به همان شناخت شناخته است. دیگر شناخت دوم و مرتبه بالاتر نمی خواهد بعد عجیب اینست که آقا این بیت را در شرح این فرمایش می آورند:

نام احمد نام جمله انبیاست چونکه صد آمد نود هم پیش ماست

که شعر معروفی است؛ شما وقتی پیغمبر را شناختی تمام انبیاء را شناخته‌ای؛ اینست که امت پیامبر امت تمام انبیاء هستند هر کسی که امت خاتم انبیاست امت تمام انبیاست چون خاتم انبیاء کل انبیاء را در خود دارد؛ یعنی یک حقیقت وجودی است که با شناختن این حقیقت تمام انبیاء شناخته می‌شوند. حالا عنایت داشته باشید که تمثیل فرمودند این بیت را به موضوع درس؛ وقتی صد را داری در متن صد نود هم هست. وقتی معرفت نفس حاصل شد؛ معرفت حق در متن نفس تعبیه شده است زیرا در نفس حق تعبیه شده است بلکه حق عین و اصل نفساست. تا الان خیال می‌کردی ایشان دارد خودش را می‌شناسد بعد می‌بینید که به تعبیر آقا در دیوان :

همه هو شد همه هو شد همه هو همه دل شد همه دل شد همه دل

در عرض قبلی گفتیم «دل آینه جمال نمای او و سفینه دریای اوست» یک چنین وجودی داریم و خودمان خبر نداریم بعد یک وقتی می‌بینیم که خوابمان، نشست و برخاستمان، بیداریمان، دیدن و شنیدنمان اینها چیست؟ معرفت نفس روانشناسی و خودشناسی است اما روانشناسی روی این محوری که عرض شد. آقایان روانشناسان با عادت دادن مریض درمان می‌کنند، آقایی خلاقی کرده روانکاوی می‌کنند کشف می‌کنند که مثلاً علت ناراحتی این آقا چیست به او می‌گویند اشکالی ندارد برو چند بار دیگر خلاف را مرتکب شو! تا عادت کنی و ناراحتی را فراموش می‌کنی که ما می‌خواهیم در درس هفتم و پایان درس ششم به اینجا برسیم که باید از عادت در بیاییم و با هیچ چیز نظام عالم نمی‌خواهیم خو کنیم.

اخبار علمی امروز را گوش کردید؟ الان اطباء آمریکایی دریافته‌اند که در مغز انسان گوشه‌ای از سلولها وجود دارد که مخصوص اطلاعات مذهبی است؛ اگر کسی خواست پزشک شود اول مسائل مذهبی یاد بگیرد موفق تر است یعنی همراه درس پزشکی که خیلی مشکل است مذهب کمک می‌کند تا ذهن آماده شود. دین راه آدم سازی است و به چهار تا نماز و غسل اینها نیست. گرچه نماز اگر حقیقتش باز شود و بگوئیم دین تمامش یعنی نماز، حقیقت است. اما الان چون خو کردیم به همین ۲ و ۴ رکعت نماز آن اندازه نمی‌شود حرف پیاده کنیم.

دین برنامه انسان سازی است حقیقت نظام هستی این برنامه را پیاده کرده است. غرب و شرق روس سفره آخوندهای ما نشسته اند خجالت می‌کشند که بگویند ما این‌ها را از حرفهای عمومه بسرها داریم. در شوروی در دوره رضاخان و محمدرضا دزدی کتاب بود؛ تمام ذخیره های علمی کشور ما را انگلیس، آمریکا، شوروی بردند. در کتابخانه مسکو ۴۰۰۰۰۰ جلد کتابهای خطی ایران است! چقدر حضرت آقا ناله می‌کردند، می‌فرمودند: کتابهایی از فرانسه از فرانسه آمریکا انگلیس ترجمه می‌کنند وقتی می‌برید با نسخه های خطی آخوندهای ما مقایسه می‌کنید می‌بینید عجب! کتابهای آخوندهای ما را بردند ترجمه کردند و چاپ کردند به اسم دانشمندان خودشان، البته اینکه پیشرفت داشتند ما تمجید می‌کنیم تحسین می‌کنیم خیلی هم کار کردند و کار می‌کنند.

عزیزان من! در هر درسی و رشته‌ای و علمی هستید، مغتنم بشمارید، مبتکر بشوید زیرا مغز ایرانی‌ها است که آمریکاییها را می‌چرخاند؛ شما الان هم در آمریکا بروید نه تنها مأخذ علمی از ایران است؛ بهترین مغزهاشان نیز ایرانی هستند که عده‌ای برگشتند و عده‌ای حالا بعلتهایی ماندند و دشمن هم خوب دارد از آنها استفاده می‌کند. حالا روز به روز دارند پیشرفت می‌کنند و دارند اعتقاد مذهبی هم پیدا می‌کنند.

پرگاری مرحوم خواجه طوسی درست کرده که با آن قریب به نیم میلیون شکل هندسی می‌شود ترسیم کرد این پرگار الان

کجاست؟ در موزه لندن است از ما دزدیدند، چقدر کتاب دزدی کردند؟! فراوان، الان خدمتی که مقام معظم رهبری می کنند جلوگیری از همین بیرون رفتن نسخه های خطی است. دو سه سال قبل در اسرائیل نمایشگاه کتاب برقرار شده ۳۰ هزار جلد کتابهای خطی ایرانی در آنجا به نمایش گذاشته اند (به حساب خودشان) با آن زحمتی که برای کتابهای خطی (زیر چراغ موشی و پر و دوات و...) کشیده شده. مرحوم شعرانی (ره) فرمودند: (دوره رضاخان) کتابخانه ها کتاب بدر بخور نداشت! خادم کتابخانه ای می گفت: انگلیسی ها بهانه می گرفتند ما به نذر فلان مرحوم یک وعده ناهار می دهیم در فلان مدرسه، ظرفها و دیگها را از کتابها پر می کردند و می بردند.

در معرفت نفس می خواهی ببینی کجایی هستی و چگونه موجودی هستی و چقدر توان داری، انسان در منطق الطیر آورده اند: طیری می آید کتاب دارد کتابش قرآن است می گوید سبزه زاری دیدم و... می آئید برویم؟ همه طيور گفتند می آئیم. بله این اشاره است. ایشان می فرمایند:

که ره دور است و باریک است و تاریک بدوشم می کشم بارگران را

در الهی نامه می فرماید: «الهی جان به لب رسید تا جام به لب رسید». بله، انسان باید بچشد که سختی دارد. (پرورد در یتیمی را به دامان خرف) در یتیم نفس ناطقه جنابعالی است آنهم دُری که پدر نداشته باشد که دوباره زائیده شده در دامان طبیعت بیپرورد و دیگر چیزی شود که بهتر از خود نداشته باشد که بعد آنجا می فرماید: دولت من «توحید صمدی قرآنی» به کفم آمد، اما با خون دل به کف آمد. ولی فکر نکنید این خون دل خوردن برای انسان صرفاً رنج است؛ بلکه بسیار خوش است؛ خون دل خوردنی که دل را عزّ و شرف می دهد، باید زحمت بکشید، باید کار کنید. ۲۲ سال تمام ملاحسینقلی همدانی بعد از طی مراحل علمی و عملی در بسیاری از علوم جان به لب آورد تا آن متن وجودی خود را باز کند؛ در حالیکه دیگران با مرگ باز می کنند. خودتان را تصفیه کنید و باز کنید! جناب ملاحسینقلی پس از ۲۲ سال در حیاط گرفته و ناراحت رو کرد به حرم مطهر امیرالمؤمنین علی علیه السلام و فرمود آقا من الان ۲۲ سال در کارم اما هنوز گره ام باز نشد. همین لحظه کبوتری وارد حیاط شد و در گوشه ای از حیاط به نوک زدن شروع کرد نان خیلی سفت و خشک بود نشد نشکند پرواز کرد رفت دوباره بازگشت و چند تا نوک زد دید نمی تواند بشکند باز پا شد و رفت و باز هم برگشت. آنقدر رفت و برگشت و نان را نوک زد تا بالاخره دلش آرام شد که نان شکست و خورد و رفت. جناب ملاحسینقلی همدانی ملهم شد (اینها وحی انبائی است! وحی تشریحی با وفات پیغمبر (ص) تمام شد. به او وحی شد) که صبر کن! عجله نکن! تا وقتی کانال باز شود. در خصوص ایشان می فرمایند: در کنار صحن مطهر مولا امیرالمؤمنین علیه السلام کلاس درس و بحث داشتند (درس اخلاق)؛ وقتی درس تمان می شد؛ چنان آن جان الهی بر تلامذه اش تراوش می کرد که طلبه ها در حیاط صحن مانند دیوانه ها به این طرف و آن طرف می رفتند. ایشان بیش از سیصد تن از اولیاء الله تحویل داد (این مطلب به نحو سینه به سینه به حضرت آقا رسیده است). حضرت آقا فرمودند: چه تعجیلی است؟ باید کانال وجودی باز شود! بعد می بینی در بهشتی! در الهی نامه می فرماید: «الهی این عالم هستی بهشت توست ما ضایع کردیم ما جهنم کردیم آن را.» همه همین جاست هر چه کشتی عاقبت کار همان را درو خواهید کرد. در هزار و یک کلمه می فرماید: خداوند جهنمی را جهنم نمی برد، بلکه جهنمی خودش جهنم می شود. این که پای منابر می شنوی، حرفهای خطابی است! حرفهای خطابی برای عموم مردم است! حرفهای برهانی فوق این حرفهاست! به ظاهر می فرمایی که جهنمی را خدا به جهنم می برد ولی حقیقت آن است که جهنمی خودش جهنم می شود خدایی که انسان را به این زیبایی نوشته و ساخته و پرداخته خدای زیبایی ها که نمی آید جهنم را با لذات خلق کند! آن دست و قلمی که آن زمین را، آن آسمان را، این ملک را، آن دریا را، جنابعالی انسان را، حیوان را، نبات و ... را به این خوبی نوشته است؛ آیا از این قلم مبارک شریف و اعلاّی حق برمی آید که آتش

بنویسد؟! جهنم بنویسد؟! این بر می آید عزیزان من؟! چه کسی آتش می آفریند؟ چه کسی آتش درست می کند؟ چه کسی سنگ را به سنگ می زند آتش برمی انگیزاند؟ از این قلم مبارک! حضرت آقا فرمود: عمویی داشتم می فرمود: این درخت، این آب، این آسمان، دریا... بد می کنند؟ ما چرا بد کنیم؟ حال این قلمی که اینها را آفریده و نوشته بد می کند؟ که آتش بنویسد؟ چرا؟ حالا دو گناه کردیم چرا جهنم کذا به کذا؟ بنده ای نقل می کرد: پیرمردی بود یک نفر را گذاشتند در قبر شب اول قبر دید صدای پا می آید آقا آمدند و بساط پهن کردند و بر سرش زدند و گفتند بگو بگو ربّ تو کیست؟ او عرض کرد آقا اینجور که شما ترساندید مرا ما هر چه که یادمان بود هم فراموش کردیم حالا که اینجور که همه می ترسند نمی آیند اینجا . البته این جنبه مزاح دارد. عزیزان! خدا که دشمنی ندارد؛ او که می گوید بیا جانم بیا جانم اگر صد بار افتادی بازم بیا. نگو که همین یک بار بود دیگر نمی کنم این حرف را زن! روزی خودت را محدود نکن! بفرما، بگو، باز هم آمدم. جناب آقا میرزا جواد یک نقلی دارند خدایا شرمنده ام که بگویم هی بگویم آدم آخر باید شرمندگی هم حدبی داشته باشد؛ تقاضای بخشش هم حدی دارد؛ بنده چه حقی دارد که هی برود بگوید که آقا ببخش! حالا طرف بخشش زیاد دارد، تو چقدر حق داری هی بگویی ببخش؟! این که خوب نیست! خدایا خیلی خجالت می کشم بگویم را ببخش اما نمی توانیم در مقابل عذاب دوام بیاوریم چه کنیم؟ دیگر راهی نداریم جز اینکه باز بیاییم و بگوییم باز هم ببخش.

عزیزان من چهارتا گوسفند بخواهید بچرانید گوسفند چوپان می خواهد و چوپان چقدر باید جان به لب بیاورد و شما چقدر باید جان به لب بیاورید تا ان شاء الله شما و ما همه به کمال برسیم عجله را از پیش پایتان بردارید عجله کار را خراب می کند، درست است در روایات فرمودند در هیچ کاری عجله نکنید جز در کار خیر، بله، کار خیر را عجله بفرمایید؛ تا تصمیم گرفتید پولی را در جایی ببخشید زود دنبالش کنید که بعد یکدفعه می بینید که دست جیب نمی رود؛ اما در خودسازی عجله نفرمایید! اجازه بفرمایید که درخت وجودی ما محکم شود آخر شما می خواهید ان شاء الله یک درختی را به بار بیاورید که این درخت « أصلها ثابت و فرعها فی السماء » اگر یک درختی می خواهد صد متر شود چقدر باید ریشه اش را محکم کند؟ چقدر باید ساقه اش را محکم کند؟ یک وقت یک درختی را می بینید بی جور رشد می کند می رود بالا ریشه و ساقه محکم نیست سرنگون می شود؛ آن افتادن را دیگر برگشتی نیست .

عزیزان من کسانی بیش از ده بیست سال هم درس می خواندند اما نتوانستند درست راه طی کنند افتادند چه افتادنی و چه جور هم افتادند خیلی باید حواس جمع کرد. آینده هم سنگین هم چقدر شیرین و چقدر لذتبخش که:

دولتم آمد به کف با خون دل آمد به کف حبذا خون دلی دل را دهد عزّ و شرف

حالا که عزّ و شرف پیدا کرد:

نام احمد نام جمله انبیاست چونکه صد آمد نود هم پیش ماست

حالا می فرماید :

همه هو شد همه هو شد همه هو همه دل شد همه دل شد همه دل

حالا این خودشناسی اقرب طرق ماوراء طبیعت است؛ با ماوراء طبیعت راها گوناگون است؛ (طرق جمع طریق است) شما راههای گوناگونی برای مسافرت به ماوراء نظام هستی و عالم مجردات نوریه دارید به اسماء الله دارید؛ اما نزدیکترین راه خودتانید؛ خودتان

را دریابید؛ تا وقت دیر نشده است. و صراط مستقیم خدانشناسی است این دو تا کلمه را ان شاء الله در دروس ۱۰۱ م ۱۰۲ می خوانید.

انسان بزرگترین جدول بحر وجود، جدول جوی را می گویند (تشبیه و تنظیر شده که وجود حق متعال یک دریایی است که تمام موجودات همانند یک جوی به این دریا متصلند به این دزیا اتصال وجودی دارند اما در بین این جویها و جدولها انسان بزرگترین جدول است هر چه می خواهی باید ان شاء الله از جدول وجودی خودت آگیری کنی.

ما جدولی از بهر وجودیم همه ما دفتری از غیب و شهودیم همه
ما مظهر واجب الوجودیم همه افسوس که در جهل غنودیم همه

همه در گل و لای جهل فرو رفته ایم و در نمی آئیم. آنچنان خو کردیم که در نمی آئیم. باید کسب، زندگی زن فرزند فدای خودشناسی مان شود. در تمام امور کسبتان را داشته باشید آدم بی کسب و کار نه دین دارد نه دنیا و نه آخرت هیچی ندارد به هزار فصاحت و گرفتاری می افتد. اینها را داشته باشید اما آنها را فدای خودتان کنید همه می گویند ما شما را می خواهیم خودتان را دریابید عزیزان من. این بدن چند روزی از شما کار می کشد الان می گوید گرم است، فردا می گوید سرد است، لباس می خواهد چرک گرفتیم حمام ببر، غذا می خواهیم. شبانه روز دارید می گردید برای همین، به تعبیر آقا جهنم که خود درست کردیم. «هل من مزید؟». می خورد می گوید بیشتر داری؟ بیشتر چطور؟ که اگر در ایشان را ببندی دیگر راحت نه غذا می خواهد نه نان می خواهد، نه آب می خواهد تمام کار و کاسبی های آدم همه جمع می شود، انسان ضعیف است. «خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا» خانه می خواهد حالا که می خواهد خانه بسازد اینجور برایش دم و دستگاه درست می کند. حیوانات خانه ندارند؟ چه جوری می سازند؟ راحت خداوند از پوست کلفت یا پشم یا پر به آنها لباس داده که می بینی در داخل برف و سرما و گرما همینجوری می گیرند می خوابند، راحت هم هستند. حالا آقا بنا بیاور نجار بیاور بساز موزائیک بزن کاشی بزن و چه جان ما را گرفته اینها، خدا شاهد است و چه ما را بیچاره کرده و شبانه روز برای اینها داریم می گردیم. حرفت چیست؟ اینها را برای چه می خواهی؟ که این پنجاه شصت کیلو جسم را ببرم زیر آن بگذارم. غیر از این است؟ بعد که این جسم را از ما گرفتند حالا تازه شدیم خودمان، بعد می بینید که عجب! یک عمر در خدمت جناب بدن داشت زحمت می کشید هیچی برای خودش اندوخته نکرد. (به کلمه ۹۸ هزار و یک کلمه جلد اول صفحه ۱۱۷ مراجعه بفرمائید) و جامعترین دفتر غیب و شهود است؛ مراد از غیب ماوراء طبیعت است و مراد از شهود، نشئه طبیعت هستند که همه این موجودات ظاهری شهود و همه دفتر حق هستند و تمام موجودات ماوراء طبیعت دفتر حق هستند. در بین این دفترها وجود جنابعالی است که جامعترین جدول هست هر چه خواهی درونش بنویسی جا می شود. الان حیوان، گیاه تا مقداری کمالات در آن بنویسند تمام می شوند که تا حدی رشد می کنند. اما نفس ناطقه انسان می رود و می رود و... کجا؟ کجا بر نمی دارد. جامعترین دفترست که تمام اسرار نظام هستی را می شود در این دفتر نوشت. عزیزان من تمام ملائکه الله همه درصدد نوشتن ما هستند که از ملائکه تعبیر به قلم حق می شود که محل تجلی فیض حق هستند، این قلم ظاهری نیز محل تجلی علم تو است. کل نظام هستی نیز قلم اعلائی حق است برای نوشتن انسان. آن بزرگوار می گوید: تا یک چشم بهم گذاشتم در یک سجده آنقدر عالم طی کرده ام که حد ندارد. و جناب امام صادق علیه السلام یکی از اصحاب وارد منزلش شده وقتی سلام کرد و آمد خدمت آقا نشست به آقا عرض کرد آقا در چه حالی؟ فرمود: از همین لحظه ای که شما وارد شدی تا بنشینم در این چند لحظه من ۱۶۰۰۰ عالم رفتم و آمدم.

آخر نامه می نویسیم به همدیگر، آقا حالت خوبه حالم خوبه خانواده خوبند؟ آقا آمده در نامه ها بر نامه ها به من و شما نامه

نوشتن را یاد داده نامه‌ها باید باشند باید چیزی برای نویسنده برای خواننده باشد. دیدار هم رفتیم حرفی بزنیم بدر بخورد.
هرگز میان حاضر و غایب شنیده‌ای من در میان جمع و دلم جای دیگر است

حالا من تکان نخورده؛ شب ندارم روز ندارم حال ندارم بیحالم می‌خواهم از اینجا تا دم‌پل بروم باید ده دقیقه راه بروم بعد بگویم یعنی چه؟ مگر می‌شود که یکی پیش ما نشسته و ۱۶۰۰۰ عالم برود؟ بله.

حالا که اینجا نشستی تو کیستی؟ من کیستم؟ تو چه حقیقتی هستی؟ همین جسمی / ان شاء الله از درس ۱۷ تا ۲۱ تمام این حرفها را آقا به صورت سؤال و جواب می‌زنند و این جسم از کار می‌افتد که تو این نیستی. می‌فرمایی که من این هستم بعد چطور می‌فرمایی که مام صادق در همین چند لحظه که صحابه سلام کرد وارد اتاق شد ۱۶۰۰۰ عالم را سیر کردند. که از درس ۲۵ به بعد می‌آید. آقا رفتی مشهد رفتی حج رفتی فلانجا چکار کردی رفتی خیابان؟ رفتی قاشق و چنگال خریدی؟ اینها که مال جسم است چه چیز نصیب جانت شده است؟ بله آقا مشهد رفتیم ده روز ماندیم هتل گرفتیم با تمام تجهیزات عجب؟ آیا مشهد رفتی رضوی مشهد شده‌ای؟ به کربلا رفتی حسینی مشهد شده‌ای؟ به حج رفتی خدایی مشهد شده‌ای؟ اگر شده‌ای نباید اینطور رفت و آمد داشته باشی. الان شنیدیم که آقایان می‌روند حج برمی‌گردند یک عده رفاص می‌روند پیش پایشان می‌رقصند و چه فیلمبرداری و... بله اینجور گرفتاریم.

افسوس که این مزرعه را آب گرفته دهقان مصیبت زده را خواب گرفته

چقدر هم جمع می‌کند که حالا حاجی آمده بیا آقا شما را شام و نهار بدهیم فقیر بیچاره دارد از گرسنگی می‌میرد. آخر این دردها را کجا بگوئیم؟ آقایان من این اسلام را کی به شما یاد داده است؟ هر چه فکر می‌کنم می‌بینم دشمن دید این دین ما بهترین دین است؛ اینها را یاد داد و اینها را کار کرد در بین ما از راه ما عمامه بسرها هم متأسفانه وارد شده همین‌ها را به ذهنمان انداخته حجتان که این، کربلا، ما، مشهد، ما، باز آمدیم همان هستیم که هستیم فقط مثل ماری پوست عوض کرده اما ای کاش پوست عوض کردن مثل پوست عوض کردن مار باشد، که آقا در الهی نامه می‌فرمایند: «ای کاش من مثل حیّه بودم». جناب موسی به اصحابش فرمود: «گوئوا کل حیّه» مثل مار باشید. حیّه ۴۰ شبانه روز گرسنه می‌ماند بعد می‌رود درون خاک پوست عوض می‌کند و بیرون می‌آید. حالا اینجا جهت گرسنگی را تمثیل فرمودند و از آنطرف فرمودند مار پوستش را عوض می‌کند، آیا خلق و خویش را هم عوض می‌کند؟ یعنی این که رفت مکه و برگشت ربا نمی‌خورد؟ درندگی نمی‌کند؟ چرا می‌کند. زمین کشاورزی دارد آب این را دزدی نمی‌کند؟ چرا می‌کند. عیبی ندارد، فقط عنوان درست بشود که یک وقتی یک جلسه‌ای نشستیم گفتند آقای حاجی فلان بنده بتوانم بگویم آقا منم حاجی هستم می‌خواهید صدا بزنید مرا هم حاجی بگوئید. ای دریده پوستین یوسفان گریه بر خیزی از این خواب گران

که جناب صحابه امام سجاد علیه السلام می‌فرمایند: در مکه به خدمت جناب سجاد علیه السلام عرض کردم آقا امسال چقدر حاجی آمده عرفات را ببینید؛ آقا فرمود: «اکثر الضحیح و اقل الحجیح» در اینها تک تک آمدند اکثر الضحیح (حیوانات وحشی) هستند؛ حالا معلوم بود این آقا جانی داشت وگرنه این بزرگان کتوم هستند ولایت الهیه دارند مظهر ستاربت حقد حرف نمی‌زنند و چکار دارند با بندگان معلوم بود این صحابه آقا الحمدلله جانی داشت و آقا براساس آن اذن الهی که بر مبنای ولایت داشت گفتند بیا بین دو انگشت مرا نگاه کن نگاه کرد دید که در این بیابان عرفات چقدر حیوانات می‌چرند. نکند آدم یک وقتی اینطوری باشد! بله، خودتان را دریابید. والحمدلله رب العالمین.

شرح دروس معرفت نفس علامه حسن حسن زاده آملی درس اول جلسه چهارم:

نزدیکترین راه کسب معرفت نفس انسانی است که راه مستقیم حق است و نزدیکترین راه به ماوراء طبیعت است در نماز اگر سخن از «اهدنا الصراط المستقیم» داریم در حقیقت معنای این آیه شریفه سوره حمد این است که خدایا ما را به خودمان هدایت کن خودمان را بفهمیم بیابیم، که هستیم چه هستیم؟ و می بینید در نهایت راه به این حقیقت می رسیم که

مرا به هیچ کتابی مکن حواله دگر که من حقیقت خود را کتاب می بینم

چه کتابی از کتاب وجودی انسان بالاتر؟ همه موجودات در صدد این هستند که به شکار انسان دربیایند و چرا انسان بخواهد از ناحیه عالم به حقیقت عالم برسد؟ چرا از عالم خودش به حقیقت عالم اله راه پیدا نکند؟ در ریاضیات می فرمایند: نزدیکترین خط بین دو نقطه خط مستقیم است که اگر بخواهید نقطه الف را به نقطه ب اتصال دهید نزدیکترین خط تنها یک خط است و آن خط مستقیم است. چرا بین عبد که نقطه ای است در طرف عالم و حق که نقطه دیگریست خود عبد فاصله نباشد؟ چرا غیر عبد فاصله باشد؟ بین جنابعالی که عبدی و خالق تو که حق است چرا خودت مستقیماً اتصال نباشد؟ که بگوئی من از ناحیه عالم پی به او ببرم؟ البته طریق عالم نیز یک طریق است و این طرق فراوانند اما یک راه مستقیم است که آنها خودمانیم به این علت در نماز در سوره حمد می گوئیم: «اهدنا الصراط المستقیم» جنابعالی بزرگترین جدول بحر وجود و دریای حق هستی و جامعترین دفتر غیب و شهودی و تمام حقایق در دفتر وجودی تو بصورت اجمال نوشته شده است. نطفه انسان عصاره عالم است که خداوند حقایق کل عالم را مشک زنی کرد و خلاصه آن را نطفه انسان می بینید که نطفه حیوانات تا یک مقدار می آید رشدشان تمام می شود. نطفه درختها بوته ها تا حدی رشد می کند بعد می خشکد. گندم تا یک حدی بالا می آید دفتر وجودی گندم تا حدی بر او نوشته شده است. و حتی ملائکه الله نیز دفتر حقدند. اما جامعترین دفتر الهی، دفتر انسان است و آنکه غیب و شهود و ظاهر و باطن؛ تمام اسماء الله؛ تمام حقایق عالم را در ذات او در جان او در متن ذات او نوشته اند؛ آن نطفه انسان است که می بینید شروع می کند به حرکت جوهری و همینجور دم بدم قوی می شود اول جماد است بعد نبات می شود و بعد حیوان می شود بعد انسان می شود و بعد هم در مسیر انسانی تا به بی منتها می رود، لذا جامعترین دفتر غیب و شهود و کاملترین مظهر واجب الوجود است.

اینها در بخش عرفان نظری و حکمت نظری باید برای خود شخص پیاده شود که لذا فرمودند: تمام عذقان تمام قرآن تمام حکمت و تمام جهان در یک کلمه جمع است و آن معرفت نفس است خودت را بشناس؛ قدر خود بشناس و مشمر سرسری، بله قدر خودت را بدان، قبل از آنکه حیوان شناس شوی خودشناس شو، قبل از اینکه آسمان شناس بشویم خودشناس شویم، قبل از اینکه به فکر غیر بیفتیم به فکر خودمان بیفتیم که از همه بالاتریم که هیچ موجودی به اندازه ما وسیع نیست. « کاملترین مظهر واجب الوجود است» مظهر حالت اسم مکانی دارد یعنی محل ظهور، تمام موجودات عالم محل ظهور حقدند؛ منتها به مقدار سعه وجودی خودشان او را نشان می دهند « إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْبَابِ » تمام اینها همه آیتند، همه دارند او را نشان می دهند، همه کمالات وجودی او را نشان می دهند، همه چیز، اما آن محلی که خداوند به نحو تمام ظهور کرده که دیگر مظهر اتم حق متعال هست، جناب انسان است، نفس ناطقه انسان است که کاملترین مظهر وجودی حق تعالی است، خودت هستی، خودت را دریاب. این بحثهایی که تا اینجا کردیم در عرفان نظری بود، نکته ای که قبلاً وعده دادیم بعرض برسانیم اینست که آقایان در رشته های علمی فرمایشی می فرمایند بنام برائت استهلال یعنی در کتب باید مقدمه طوری باشد که افقی باز از آینده کتاب را نشان گر باشد بگوید که در آینده در این کتاب چه خواهد آمد مثلاً ما می گوئیم در آینده باید راجع به

قطب بحث کنیم که می بینیم اصلاح شده به انسان که نفس انسانی قطب وجود است یعنی چه؟ اقطاب یعنی چه؟ و چه کتابهایی آقایان عرفا در این باب نوشتند؟ قطب الاقطاب، اقطاب اربعه، که مثلا در هر زمانی باید چهر تا محور باشد بنام اوتاد، ابدال، نجبا، مصلی، مؤمنین، اهل ولایت. در بین اینها آنکه مرکز قرار می گیرد انسان کامل حضرت بقیه الله (سلام الله علیه) در عصر محمدی (ص) است که ایشان قطب نفس ناطقه انسان است و انسان به این کمالات می تواند برسد. در آینده بحث ذوق داریم که ان شاء الله در جلد سوم می آید، بحث ذوق (چشیدن) اینستکه راه علم شهودی باید طی کرد تا به کمال رسید که علم فکری بدون علم شهودی از دور حرف زدن است از راه علم شهودی باید آدم به حقایق راه پیدا کند که علم فکری بدون علم شهودی همان مضمون روایت شریف «الْعِلْمُ هُوَ الْحِجَابُ الْأَكْبَرُ» است و علم بزرگترین حجاب است، کدام علم؟ علم فکری که آدم حرف بزند ولی نچشد، مهمترین علم، علم شهودی است باید بچشد باید بیابد. بعد ان شاء الله بحث بسیار راجع به علوم عقلیه پیش می آید؛ بحث اساس خیر و سعادات، بحث خیر پیش می آید. بحث سعادت انسانی پیش می آید؛ که ان شاء الله از درس ۱۳ به بعد بحث خیر و شر داریم که می بینیم در عالم خیر هست یا شر، شری وجود دارد یا ندارد؟ باز بحث طُرُق به ما وراء طبیعت است؛ ماوراء طبیعت چیست؟ باید بحثش را در رابطه بین این عالم و عوالم وجودی مافوق بررسی کرد که چگونه است؟ اینها باید بحث شود. و موجوداتی که دم به دم انسان را از نقص به کمال می رسانند رابطه بین آنها و نفس ناطقه انسانی چگونه است؟ اینها جزو مباحث آینده است. بعد بحث صراط مستقیم به معنای لطیف و سنگین نفس ناطقه انسانی در پیش است و همچنین بحث جدول وجودی، سر وجودی همه ما، که از جدول تعبیر به سر می کنند؛ تعبیر به حصه می کنند؛ تعبیر به ذات می کنند که بین عوالم انسانی رایج است «بله آقا ذات باید پاک باشد» این لفظ بسیار شیرین است، ما خیلی با این لفظ آقایان کار داریم ذات باید خوب باشد آن سرشت آن حصه آن جدول وجودی باید درست باشد که اگر جدول باز بشود دیگر کل عالم خودش را به آدم نمایش می دهند. آنوقت چه شیرین می شود، پس، غیب و شهود. راجع به عالم غیب و عالم شهود، عالم غیب مطلقه و عالم شهادة مطلقه حرف می زنیم؛ راجع به حضرات خمسه صحبت می شود؛ مقام حضرت غیبیه، مقام حضرت مثال، مقام حضرت عقل، مقام حضرت ماده و طبیعت به این شیرینی.

یکی از عزیزان درس و بحث برایم نوشت که شبی را بیدار شدم برای وضو برای نماز دیدم که این صدا به گوش می رسد که عالم ماده و طبیعت می گوید: تمام برکات که شما دارید از من کاده است چقدر تحقیرم می کنید؟ همه از نشئه طبیعت داریم. جهان به این زیبایی، آسمان به این زیبایی، نشئه طبیعت به این زیبایی، چه کسی گفته که اینها دنیاست؟ چه کسی گفته اینها پست است؟ چه کسی گفت اینها بد است؟ و چه کسی گفت نظام هستی اینطورست؟ نظام هستی یکپارچه عشق است، یکپارچه حقیقت است، آنچنان ظاهر و باطن عالم انسان را می گیرد که آقا در الهی نامه می فرماید: در این شب دوشنبه سلخ شهر الله المبارک هزارو سیصد و نود هجری قمری با کسب اجازه از حضور انور شما نام کشور پهناور هستی را عشق آباد گذاشتم؛ بله عشق آباد. اینجا محل عشق بازی نفس ناطقه انسانی با کلمات وجودی عالم است. منتها از بس که این الفاظ را در معانی متعارف استعمال کردیم و از دوران کودکی تا الان با معانی عرفیه بین عوالم مردم عادت و خو کردیم؛ تا آدم لفظ عشق را می آورد، تا لفظ ازدواج را می آورد، تا لفظ اینها می آید، می روند دنبال همین حرفهای متعارف و معمولی و گرنه نگاه بفرمائید به «فص حکمة عصمتیه فی کلمة فاطمیه» حضرت آقا بحثشان بحث ازدواج است؛ بحث ازدواج چه غوغاست و تمام نظام هستی در ازدواج است؛ اسماء الله همه با هم ازدواج می کنند؛ اولین ازدواجی که در قرآن انجام گرفته است، سه تا اسم از اسماء الله با هم ازدواج کردند و از این ازدواج اینهمه آیات قرآن متجلی شده است، آن سه تا اسم می فرمائید «بسم الله الرحمن الرحیم» الله؛ الرحمن؛ الرحیم ازدواج کردند حالا شروع شده، نتیجه اش چی؟ «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» تا «مِنَ الْجَنَّةِ وَالنَّاسِ»، آیات از ازدواج اسماء الله بوجود آمده است؛ تمام اسماء الله با همدیگر ازدواج می کنند؛ تمام موجودات نظام هستی با همدیگر ازدواج می کنند. و چه نیکو سروده

شد:

آسمان مرد و زمین در خرد آنچه او انداخت این می پرورد

آسمان و زمین با هم ازدواج می کنند؛ منظومه شمس از دواج کردند؛ ملائکه الله از دواج دارند؛ لفظ ازدواج چه شیرین است «سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا» آیه شریفه سوره مبارکه یاسین است که تمام عالم ازدواج کردند؛ نتیجه ازدواج عالم شده نطفه انسان و این نطفه در قوس صعود قرار می گیرد؛ در سیر تکاملی انسانی و جهانی، بعد می بینید که:

درون حبه ای صد خرمن آمد جهانی از دل یک ارزن آمد

یک حبه یک نطفه انسان که جامعترین دفتر غیب و شهودست و هر چه می خواهی درونش بنویس و تشنگی ات سیراب نمی شود تو یک موجود تشنه ای هستی که هر چه به او آب حیات علم بدهند، نفس ناطقه انسان آب می خواهد تشنه است که تشنگی او فقط با یک آب سیراب شود و باز تشنه تر گردد که «يَا مَنْ لَا يَزِيدُ كَثْرَةَ الْعَطَاءِ إِلَّا جُودًا وَ كَرَمًا» که تا می توانند نفس انسانی را آب حیات بدهند که آن را دم به دم از مردن بدر آورد زنده کند و تا جایی که

بار دیگر از ملک پران شود آنچه اندر وهم ناید آن شود

و بی نهایت شود که ان شاء الله از درس ۹۹ تا ۱۰۳ در مورد اینها به بحث می پردازیم.

پس کاملترین مظهر واجب الوجود است، حال می آید در عرفان عملی؛ اول عرفان نظری پیش آمده بعد عرفان عملی؛ به همین نحو عزیزان من باید پیش بروید؛ تمام بزرگان همین را فرمودند: اول حکمت نظری (عقلتان درست بشود) فکر انسان کامل شود، حواس پنج گانه ظاهری، حواس پنج گانه باطنی دو تا قوه وهم و خیال و یکی هم قوه عقل که اگر جمع کنیم می شود ۸ تا قوه؛ غذای این هشت قوه، عرفان و حکمت نظری است؛ ان شاء الله بحث می شود. وقتی انسان این ۸ تا قوه را غذا داد و پرورش داد از آن به بعد پای دل به میان می آید، آنجا دیگر حکمت عملی می شود و خودش وادی دارد؛ عجله نفرمائید! در حکمت عملی و عرفان عملی که از آن تعبیر به سیر و سلوک انسانی می شود؛ اینجا باید شروع به تصفیه نفس و تصفیه دل کرد؛ که دل لایروبی شود، پاک شود؛ اگر این جدول بحر وجود که شناسایی کردی و. یافتی که تو بزرگترین جدول نظام هستی، لایروبی اش کنی؛ این جدول اگر درست تصفیه و لایروبی شود ان شاء الله برکات الهیه سرازیر می شود که از تو حرکت و از خدا برکت. درست است سختی دارد، بتعبیر آقا می فرمودند که در ابتدای طلبگی پای صحبت های آیه الله فرسیو «ره» می نشستیم؛ آقای فرسیو بارها فرمودند که آدم بخواهد عالم شود و به کمال برسد مثل اینستکه با مژه چشم بخواهد چاه بکند؛ کار مشکلی است. آنموقع دوران ابتدائی طلبگی بود، مطابق با لیاقت شنونده حرف می زدند آنطور که باید ادراک نمی کردیم بعد که افتادیم به تحصیل و به زحمت و پی در پی حالا گفتیم ای آقای فرسیو خدا رحمت کند چه حرف درستی می زدید. کتاب خواندن زحمت ندارد چند تا کتاب می شود خواند یک رشته علمی را می شود طی کرد، دانشجو شود دانشگاه برود طلبه بشود چهار سال برود حوزه درس بخواند و آنوقت لباس بزند منبر برود نماز بخواند این اندازه چرا، اینها را می شود، اینها راحت است، اما عالم بشود و به کمال علم برسد و حقیقت علم در جانش پیاده بشود با مژه چشم چاه کردن است حال اگر این هست تصفیه نفس لایروبی دل از اینها دوصد چندان است. ولی توجه باید داشت که از آنطرف هم نظام عالم یکپارچه برای ساختن ما قیام کرده است؛ لشکر حقند گاه امتحان، همه در خدمت جنابعالی قرار دارند و می بینید که چه جور همکاری می کنند و سنگ و چوب و... همه آماده همکاری هستند.

ظاهر و باطن همه با آدم همکار می شوند و به تعبیر جناب محقق میرداماد: سراسر عالم با آدم هم سنگ و هم آوازند؛ عالم و همه موجودات با ما هم آوازند و همه در خدمت شما هستند. الان این ساختمان و کلّ بنای ساختمان سنگ و آجر و... همه همکاری دارند که شما بنشینید و درس گوش کنید، کتاب بخوانید، محراب بروید، منبر بروید، جلسه داشته باشید، حضور باشد، مراقبت باشد تمام اینها همکاری می کنند اگر درجا همه اینها دست از همکاری بردارند چه پیش می آید؟ یک لحظه زمین و آسمان دست از همکاری با ما بردارند و بروند کنار؛ چه پیش می آید؟ همه با شما همکار می شوند عزیزان من و می بینید همه در خدمت شما هستند. این جدول اگر درست لایروبی شود و طبق حساب پیش برویم؛ یک وقت سر از خانقاهها و درویشی ها و اینگونه فرمایشات در نیاوریم؛ الان ما در صدد تخطئه بندگان خدا نیستیم و نمی خواهیم تخطئه کنیم، اما لایروبی کار مشکلی است. نفس یک دفعه می بینید رفته یکجور دیگر خودش را نشان می دهد. تا درست تصفیه و لایروبی بشود خیلی مشکل است، اکثری تن به کار نمی دهند و تنها راه لایروبی نفس ناطقه انسانی که انسان آرام بگیرد اینستکه: بارها آقا می فرمودند: توحید قرآنی برای انسان پیاده شود؛ شما بالاخره از خدا چه می خواهید؟ خدا را چگونه فکر می کنید؟ خدا یعنی چه؟ باید درست پیاده شود. پدر گفت، مادر گفت، اجداد گفتند، می خواهیم نماز بخوانیم اینها باشد نمی گوئیم نباشد اما آن خدایی تو پرستی نه خدای حسن است باید توحید پیاده بشود بالاخره شما از این توحید چه می خواهید؟ و توحید هم پیاده نمی شود مگر اینکه خودتان برای خودتان پیاده شوید غیر از این راهی ندارد، بین کیستی؟ خودت را بشناس .

به تعبیر آقا: اولین وادی که در آن وادی انسان پا می گذارد، وادی من کیستم هست. می روی کتاب منازل السائرین را باز می کنی می بینی صد تا منزل باید طی کنی درست؟ در ده مرحله ده منزل می شود صد منزل. می روی در منطق الطیر عطار نیشابوری ایشان می فرماید باید در هفت مرتبه خودت را بالا بکشی، مرتبه نفس، مرتبه عقل، مرتبه قلب، مرتبه روح، مرتبه سیر، مرتبه حقی، مرتبه اُحقی. فرمایشاتی هست و اینها همه درست هستند، اما راهی که تمام این حقایق را برای انسان باز کند اینستکه در اولین قدم بفرما: «من کیستم»؟ از خودت چنین سؤالی بکن!

در شگفتم زمرد و زن پاک مست و خمار یعنی چه می نیندیشد آنکه در راهست اندر این روزگار یعنی چه هیچکس در نظام هستی نمیداند که من کیستم؟ از خودت سؤال بفرما، از غیر خودت دست بکش تنها کسی که با او کار داری خودت هستی. اگر درست تصفیه و لایروبی شود مجرای آب حیات؛ آب حیات مراد علم است که آدم مجرای علم قرار بگیرد مجرا یعنی محل جریان آب، آب حیات علم نفس ناطقه انسانی که «عَلَمَ الْأَدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» و مجلای ذات و صفات می گردد، مجلا محل تجلی است، ذات و صفات و تمام اسماء الله در او متجلی می شود. تمام صفات الهیه در نفس ناطقه انسانی متجلی می شوند؛ دلسوز می شود؛ این برخلاف اینستکه کسی فلسفه بخواند عرفان نظری بخواند و فقط حرفش را بزند. مثلاً بگوید: آدم باید جواد باشد اما هیچ اهل جود نباشد؛ بگوید: باید انسان رحمان باشد و مهربان باشد اما بوقتش رسید به هیچکس رحم نکند؛ باید انسان بخشنده باشد باید گذشت داشته باشد حالا که دو نفر دعوا کردند آقا می آید وسط می گوید آدم باید گذشت داشته باشد اما اگر آقا کارش جایی گیر بیفتد حالا ۵۰۰ تا واسطه بیایند مگر آقا گذشت می کند؟ پس معلوم هست اسماء الله پیاده نشده؛ حرفش را می زند؛ عبارت خوب می نویسد، می شود آدم کتاب بخواند، می تواند منبر برود، اما بوقتش می بینی حرف پیاده نمی شود. عرفان را آقا اینطور معنی می کنند اسماء الله در نفس انسان به علم شهودی پیاده بشود و انسان بچشد. این هست می فرمایند عرفان تا عرفان نشده هنوز انسان عارف نشده؛ عارف آن است که بسم الله الرحمن الرحیم که الله مقام ذات است. الرحمن مقام ذات است. الرحیم مقام ذات است و این اسماء الله که هم اسماء ذاتی اند و هم اسماء صفاتی اند. در جان انسان پیاده شود.

به بسم الله الرحمن الرحيم است که عارف در مقام کن مقیم است
که عارف محیی عظم رمیم است تجلی ها چه سرسر تا نسیم است

اینها باید در انسان پیاده شود، حقیقتاً پیاده شود که حضرت آقا راجع به حضرت امام زین العابدین علیه السلام می فرمایند: حرف زدن در مورد اینها آسان نیست، اینها چه درد کشیدند چه رنجی متحمل شدند، در کربلا یزید بر سرشان چه آورد؟ شمر با اینها چه کرد؟ در صورتی که باز هم شمر وقتی روی سینه ابی عبدالله علیه السلام نشست و خواست سر آقا را جدا کند، باز آقا شروع به پند الهی کردند، گفتند من وعده بهشت را به شما می دهم این کار را نکن و این را می گویند مظهر اسم شریف رحمن. اینجور مهربان باشید، اینجور دلسوزست که نمی خواهد یک بنده خدایی به اشتباه بیفتد حالا تا اینجا کردی کم نکردی با پدرم علی آنطور با برادرم امام حسن آنطور الان هم که با من اینطور می کنی اما با این حال آقا گفت همین الان هم بیا دست بردار من بهشت را برای تو وعده می دهم خودش قبول نکرد، این را می فرمایند مظهر رحمت الهی. حالا یک کسی نسبت به من یک بدی کرد، آقا تا من انتقامش را نگیرم ولش نمی کنم، خوب آقا جان پس چی پیاده شده؟ پس اسماء الله کجا پیاده شده است؟ پس اینهمه نماز می خواندی شبانه روز می گفتی «بسم الله الرحمن الرحيم» پس این الرحمن کجا پیاده شده؟ پس چرا در عمل پیاده نمی شود؟ جناب امام سجاد علیه السلام اینهمه صحنه ها را مشاهده کرد باز در مسجد شلم یزید رو کرد به آقا گفت می توانم توبه کنم آقا فرمودند بله همین الان هم راه باز است. این چه رحمتیست، این چه رحمتیست؟ اینها را می فرمایند «بسم الله الرحمن الرحيم». نخیر حالا که اینجور شده من تا از تو انتقام نگیرم نمی شود چرا؟ اینطور نباشد. اگر درست تصفیه شود لایروبی شود مجرای آب حیات می شود؛ خوب؛ حالا تصفیه و لایروبی اش کردید تا چه اندازه حقایق در آن پیاده می شود؟ شایستگی جانتان را ببینید، این دفتر شایستگی لوح محفوظ کلمات نوریه را دارد، الان یکی از بطون معانی کلمه لوح محفوظ قرآن دارد اینجا خودش را نشان می دهد که نفس ناطقه انسان لوح محفوظ نظام هستی هست.

جماد می گوید خوراک نبات شویم، نبات می گوید خوراک حیوان شویم، حیوانات همه می فذمایند که ما خوراک آدم می خواهیم شویم که آدم باقی است الی الابد. هر که هر چه می خواهد در او بنویسد این لوح باقی است الی بی نهایت. «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ» هر چه در نفس نوشتی آن را می یابی هیچ چیز گم شدنی نیست. (قسمت دوم این آیه شریفه را نمی گویم، ان شاء الله آن مال شما نیست). مطلقاً چیزی گم شدنی نیست، الان چقدر اشکال، صور به گوش شما آمده، صداها شنیده اید؟ هیچکدام در نفس تو از بین نمی رود همه محفوظ است؛ اینستکه آقا می فرمایند: همینطور شبانه روز با خوردن با چشیدن و... شبانه روز دارید خودتان را می سازید و شما الان همین هستید که اینجا نشستید و حقیقت آن این است و از این به بعد همینطور دارد می رود. این دفتر شایستگی لوح محفوظ شدن کلمات نوریه (تمام موجودات نظام هستی را تعبیر به کلمات نوریه می کنند) چون همه قرتر شد دفتر غیب و شهود باشند، همه قرار شد مظهر واجب الوجود باشند که کل موجودات عالم مجلای حقتند، محل تجلی نور حقتند. «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاتٍ» همه نور و چراغدان و چراغ راه هستی برای خدای تبارک و تعالی هستند و جنابعالی نفس ناطقه تو شایستگی این را دارد که لوح محفوظی بشود، یک دفتری بشود که تمام این کلمات نوریه در آن نوشته شود، لوح محفوظ شدن کلمات نوریه دارد، حال این کلمات نوریه چه هستند؟ اینها شجون حقایق اسماء هستند. حالا اینها بحث دارد، شجون جمع شجن به معنای پیچیدگی است و ارتباط خاص بین کلمات وجودی است، آنچنان نفس ناطقه انسان می تواند بالا برود که ارتباط تمام کلمات وجودی عالم بهم دیگر یکجا داشته باشد. تمام اشیاء عالم به هم مرتبط و متصلند که از درس ۸ به بعد ان شاء الله در کتاب بحث آن می آید. رقایق از رقیقه و تنزل یافتن می آید؛ الان می گوئی آسمان آن است و زمین این است، آتش می سوزاند، زمین یک کره خاکی کذا و آب یک مایع روان کذاست؛ ابر یک بخار کذا در فضاست، دریا آن، آفتاب که یک کره جرم سوزنده و حرارت دهنده کذا و کذاست، تمام ستاره ها برای خودشان حقیقتی و ظواهری دارند اینها می

شود رقایق، اینها می شوند رقیقه، بعد این رقایق حقیقتی دارند که حقیقت همه را جمع بفرمائید می شوند حقایق، این حقایق در مقام احدیت همه به همدیگر پیچیده اند که همه حقایق مندرج در مقام سیر عالم می شوند و باطن عالم و روح عالم، که اینها با هم و در هم پیچیده اند و آنچنان درهم می روند که همه حقایق می شوند یک حقیقت، آن مقام را تعبیر می کنند به شجون حقایق اسماء. که دیگر همه درهم پیچیده هستند که به آن مقام شجون حقایق اسماء می گویند این موجودات ظاهری عالم که اسماء الله هستند و این رقیقتها همه حقایقی دارند که «وَاعِنِ مَن شَىْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ» آن مخزنها، آن مراتب وجودی عالم، اینها حقایقند این حقایق بهم پیوسته اند که وقتی بهم می رسند می بینیم که یک حقیقت است که در همه هست، آن مقام شجون حقایق اسما است و نفس ناطقه تو شایستگی آن را دارد که لوح محفوظ آن مقام شود، که از آن مقام اگر بخواهیم به یک کلمه تعبیر کنیم می شود مقام احدیت اشیاء عالم که می فرمائید: «قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ» این اسم شریف الاحد باید حل شود؛ احد یعنی چه؟ مقام شجون حقایق اسماء در آنجا جمع است، به آنجا می رسد که بشود مقام احدیت؛ بعد این حقایق می آید در مقام کثرت پخش می شود. در مقام کثرت که پهن می شوند اینجا می شود رقایق، این رقایق شئونی دارند؛ مثلاً می بینی شأن آب، آب چقدر شئون دارد، الان جنابعالی از آب چه استفاده هایی می فرمایی، تمام آنچه از آب برکت به تو می رسد می فرمایند شئون آب، الان جنابعالی که اینجا نشسته ای بعنوان یک رقیقه یک مرتبه تنزل یافته از آن حقیقت خودت هستی که حقیقت تو الان این نیست که اینجا نشسته ای حقیقت تو در مراتب وجودی مافوق است و تو الان دم بدم در عین حال که با بدن ظاهرت در این عالمی و با این بدنت چقدر شئون داری که فقط دیدن تو یک شأن تو هست؛ شنیدن تو یک شأن تو هست؛ حرف زدن تو یک شأن توست؛ الان جنابعالی در این شأن از شئونت چقدر ماشاء الله وسیعی، آنموقع که از مادر متولد شدی این زبان تو فقط گریه بلد بود بعد کم کم دیدی که این بافت تو خنده را هم بلد شد بعد می بینی جلوتر آمد دیدن را هم متوجه شد همین بافت صورت تو شنیدن را هم یافته؛ بر همین بافت تو بوییدن هم متحقق شد؛ کم کم می بینی به حرف درآمده حالا دیدنش چه غریب شنیدنش چه عجیب و غریب علمای طب در سراسر دنیا راجع به همین شنیدن گوش تو دارند تحقیق می کنند چه زحمتهای می کشند چقدر در آزمایشگاه ها آزمایش می کنند گوش تو را، چه جور می شنود، اینهمه زحمت که می کشند تازه دارند راجع به یک شأن از شئون بدنت که شنیدن است تحقیق می کنند، حالا این بدن تو چقدر شئون دارد؛ راجع به چشم تو چقدر دانشمندان مشغولند، هر رشته ای از شئون بدنت طبیب دارد؛ این بدن تو هزاران رشته علمی علم طب را بوجود آورده که الان این بدن تو فقط یک رقیقه است نسبت به حقیقت تو در عالم ظاهر، حالا این بدن را می گذاری لای رختخواب بعد می بینی به خواب رفتی، با یک بدن دیگر مکه می روی کربلا می روی پیش همسایه می روی، درختها می بینی حالا آن دیدن و شنیدن و حرف زدن و راه رفتن در خوابت، آنهمه اشکال و صور که در خواب می بینی آنها چطور؟ اینها همه شئون وجودی نفس ناطقه فقط تو یکی هستند؟ خوب از اینجا بالاتر برویم می گویند انسان وقتی مُرد در قبر دریچه ای بالای سرش باز می شود (اینها همه تشبیه معقول به محسوس است اینقدر نیابید در این قبر خاکی فکر بفرمایید، که اینجا دریچه ای درست می شود، همین دیشب این قبر که این میت را گذاشتیم در خاک این جسم را به هم فشار می دهد، این نیست، این قبر مادی هست آن فشار قبر، قبر فلسفی است، آن قبر عرفانی هست، قبر عرفانی مربوط به نفس ناطقه انسان است، مربوط به قبر مادی و طبیعی انسان نیست که مربوط به بدن است، قبری که جان انسان را بفشارد قبر نفس است نه قبر بدن) که این تازه یک شأن از شئون توست، بدن حیوانات چقدر شئون دارد؟ دریا چقدر شأن دارد؟ امواج دریا الان شئون دریاست، کوهها چقدر شئون دارند؟ این معدنها چقدر شئون وجودی دارند؟ آفتاب چقدر شأن دارد؟ مستقیم بتابد طوربست، در قطب طوربست در استوا طوربست، از دور تا دور زمین بگردی می بینی هر کدام با آفتاب یک نحوه رابطه دارند. اینها همه شئون وجودی آفتاب است که در هر یک ثانیه چهارده میلیون تُن انرژی صادر کند، برای نشئه زمین برای اینجا، این تازه یک شأن آن است، باید به ماه نور بدهد به ستاره ها نور بدهد به منظومه شمسی نور بدهد اینها همه شئون رقایقند همه شئون منظومه شمسی بدور ستاره ولکا بگردد ستاره ولکا بدور ستاره

شعراى یمانى بگردد آن دوباره مافوقش کهکشانشا هستند چه غوغائىست اینهمه مى شوند شجون رقایق اسماء، اینها چون تنزل یافتند اینها را مى فرمایند (ظل) مثل اینکه آن برق مى زند بعد سایه من و شما روی فرش مى افتد، آن سایه را مى فرمائید ظل یا رقیقه آن، خود جنابعالی مى فرمائید حقیقه، این نشئه طبیعت یک سایه ای هست سایه کی هست؟ یک کبوتری در آسمان پرواز مى کند؛ سایه اش مى افتد روی زمین و شما همین سایه را نی بینید که اینطرف مى رود و آنطرف بال مى زند بعد به تو مى فرمایند سرت را بالا کن بین حالا مى بینی عجب این که سایه بود پرندۀ اصلی که آن بالا هست. و لذا جنابعالی را مستوی القامه خلق فرمودند گفتند جنابعالی سرت به سوی بالای عالم است که تو نسبت به درختهای بیرون درخت واژگونه ای هستی؛ درختهای بیرون سرشان و ریشه شان و پوزشان در زمین است در خاک است و پایشان به سوی آسمان است اما جنابعالی نفس ناطقه تو سر به سوی آسمان دارد، به شما مى فرمایند آقا جان تعالو سرت را بالا بگیر؛ این عالمی که تو نگاهش مى فرمایی از زمین و آفتاب و اینهمه مجموعه غیر متناهی عالم ماده هرگز متناهی نیست هرگز در ابتدای عالم به جایی نمى رسی هر چه علم با تجربیات تحقیق کند لطف مى کنند هر چه بفرمایند امکان ندارد برای عالم مبدأ زمانی تعیین کنند. راه ندارد این عالم هست و هست این عالم ظاهری است و هرگز هم متناهی نیست به انتها نمى رسد هرگز تمام شدنی نیست تمام اینها را مى فرمایند یک سایه ای است تازه، اینها را مى فرمایند رقایق (سایه ها) حقایق چه؟ حقایق در متناهی هست، متناهی یعنی چه؟ از اینجا باید در برویم و برویم جای دیگر متن را پیدا کنیم؟ نه متن همینجا است باید همینجا متن را پیدا کنیم باید همینجا متن را بیابیم مثل اینکه بفرمایی که تو اینجا نشستی، مى فرمایی من که اینجا نیستم این بدن من است پس من من کجاست/ من تو کجا ندارد همینجا باید پیدایش کنی حالا مى فرمایی من من هم مکان دارد؟ اینجا دارد؟ نخیر اینجا هم ندارد، باید درستش کنی، این نفس ناطقه انسان این شاسیتگی را دارد که تمام این رقایق را بگیرد، تمام شئون این رقایق را تحصیل کند، از این بالاتر برود به حقایقشان هم برسد، نه تنها به حقایق برسد بلکه به شجون حقایق اسما هم برسد به آن پیوستگی خاص، به آن اتصال تام که یکدفعه مى بینید چی شده که تا بسم الله الرحمن الرحیم آمد، تمام قرآن برای پیغمبر نازل شد؟ «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» که شجون حقایق اسماء مقام احدیت و شئون رقایق ظلّیه آنها را داراست، این شایستگی را جنابعالی داری که ان شاء الله لوح محفوظ همه باشی، حالا این است دل تو جان تو که این اندازه لیاقت دارد، پس عزیز من :

دفتر حق است دل به حق بنگارش نیست روا پر نقوش باطله باشد

«هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ» دل تو بالحق آفریده شده، آب و آتش براساس حق آفریده شدند، تمام زمین و آسمان همه بر حقد یک کلمه وجودی نیست که اگر تمام دانشمندان جمع شوند بگویند آقا این کلمه وجودی بی خود آفریده شده است. اگر کسی بگوید خبر از جهل خود مى دهد نه خبر از بیهودگی عالم، همه برحقد، حالا که این است جنابعالی هم دفتر حقی، حالا قلم حق بردار و به حق بنگارش، درست بنویس آنطوری که به تو دستور داده خودت را بنویس خودت نمى توانی هر طوری دلت مى خواهد خودت را بنویسی این آخر درست نیست که هر جور خودت را بار بیاوری، شما یک دفتر از مغازه مى خری ۵۰ تومان ۱۰۰ یا ۱۵۰ تومان یک مداد مى خری و یک پاک کن مى خری به فرزندت مى دهی و میگوئی فرزندم این را بگیر و درست بنویس، خوب؛ حالا این بچه بگیرد این دفتر را خط خطی اش کند، صد برگ دفتر را مى شود در عرض دو دقیقه خط خطی اش کرد، اما حالا بفرما بنشینید این دفتر صد برگ را درست بنویسید چند ماه طول مى کشد؟ حالا این آقا باید برود مدرسه، معلم پای تخته تا ایشان یاد بگیرد و مشق کند و این دفتر را امشب مشق مى کند و فردا هم معلم مى گوید آن کلمه را درست نوشتی پاک کن درست بنویس! تا این دفتر درست پر شود و خطت خوب شود مى بینی میلیونها محصل خط مى نویسند اما فلانی خطاط هست همه از خطش لذت مى برند این خوب مى نویسد ای خدا تا دست ادب بشود خوب بنویسد چقدر طول مى کشد؟ همین دست ظاهری تا مؤدب شود «از جنبه لفظ مؤدب شود» درست بنویسد. خوب حالا حقتست که خدا بفرماید

آقا جان این دفتر به این خوبی را که من به شما دادم که این دفتر شایستگی اش را داشت که تمام حقایق نظام هستی را در آن بنویسی پس چرا این را گرفتی همینجور خط خطی اش می کنی؟

بله یک وقتی از اینجا، برای ما آخوندها زیاد پیش می آید، دوران قبل از انقلاب طوری الان طوری دیگر، همین پریشب که برای کلاس می آمدم آمدیم ایستگاه که ماشین سوار بشویم بعد دیدیم که این آقایان خوب گیر آخوند افتادند ماشین سوار کردن مشکل است، یکی از اینها «حالا خوشم آمده بارک الله آدم رک و راست باشد خوب است» گفته آقا جان این آقا جا هم دارد و می خواهد برود اما این آقا می خواهد نوار بگذارد برای شما زحمت می شود گفتم ممنون شما، به ایشان گفتم ما که جان عزیز شما را می خواهیم گوش شریف شما را بالاتر و شریفتر از اینها می دانیم که خودتان را به این الفاظ و به این اصوات دلخوش بکنید «حالا از ما حرف نمی شنوید مختارید» این دفتر حق (دل) اینکه باید حقایق ملکوتیه بشنود؛ اینکه باید اصوات نظام هستی را بشنود؛ اینکه باید از درخت حرف بشنود، اینکه باید از زمین و آب و هوا و دریا حرف بشنود حالا چیست که این را آدم آلوده اش کند به خط خطی کردن « نیست روا پر نقوش باطله باشد» خودمان را بی خود ننویسیم، بی جور دهن را به هر حرفی باز نکنیم

کم گوی و گزیده گوی چون در تا زندک تو جهان شود پر

حرف بزنی حرف اساسی بزنی، حرف بشنوید حرف اساسی بشنوید، غذا بخورید روی اساس غذا بخورید شما همینطور آفریده نشدید عزیز من که همینجور هر جور خودت می خواهی بار بیائی؛ نیستید شما الحمدلله؛ شأن تان اجل از این حرفهاست (دارم به خودم می گویم) یکبار اینجا ماشین سوار شدیم رفتیم قم، سر خیابان باز آنجا و ایستادیم دیدیم بنده خدایی ایستاد (لطف کرد) تا سوار شدم ایشان دست برد صدای ضبط را کم کرد خیلی کم کرد، معلوم بود آدم با شخصیتی هست (در عین حال که دارد آن چرت را گوش می دهد) حواس هم داشت بعد رو کرد گفت آقا موسیقی حرام هست؟ به ایشان عرض کردم آقا جان حالا حرف از لفظ موسیقی زدی موسیقی حرف زیاد دارد راجع به موسیقی حرف فراوانست اگر نظر مبارک حضرتعالی این نوارهایی که ضبط می کنند؛ آیا منظور شریف شما همین نوارهاست؟ فرمودند آری همین است، عرض کردم آقا جان من کاری به حلال و حرام و اینهاش ندارم الان مرا به دید آخوند نگاه نکن اما من از شما این را استدعا می کنم که آیا گوش مبارک و شریف حضرتعالی حیف نیست که این صدا را بشنود؟ دیدم له شد! این گوش نازنین باید خیلی حقایق هستی را بشنود و اصوات ملکوتیه را اصطیاد کند نه اینگونه صداها ناموزون را که جان را از اعتلایش می اندازد! والحمدلله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحيم

شرح دروس معرفت نفس علامه حسن حسن زاده آملی درس اول جلسه پنجم

سیرِ شهودی غایتِ آن معرفتِ شهودی است که «لَمْ أَعْبُدْ رَبًّا لَمْ أَرَهُ» و سیرِ آفاقی نهایتِ آن معرفتِ فکری که «أَوْلَيْكَ يُنَادُونَ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ». تا از مباحثی که در بحثهای آینده به لطفِ خدا مطرح می شود معرفتِ شهودی و معرفتِ فکری است، آنچه را که انسان از ناحیهٔ عقل و یا قوایی که تحتِ نظریِ عقلند از قوهٔ وهم و خیال و قوای پنجگانهٔ حسّ ظاهری بدست می آورد معرفتِ فکری است و آنچه را انسان می بیند معرفتِ شهودی است. مثلاً می شنود شناختِ فکری است و یا می بوید و می چشد و لمس می کند و تخیل می کند و توهم می کند و یا تعقل می کند اینها همه معرفتِ فکری است؛ اگر تعقل مقدمه برای معرفتِ شهودی باشد بسیار نردبان خوبی است و نه تنها خوب است بلکه لازم است چون قوایی که حق در انسان خلق کرده است از حواس پنج گانه و دو قوهٔ وهم و خیال و بالاتر از اینها قوهٔ عقل، اینها همه غذا می خواهند که غذای اینها تعقل و تفکر است، و همین ادراکاتِ ظاهریست اینها باید مقدمه قرار بگیرد برای معرفتِ شهودی که مربوط به قلب است «لَمْ أَعْبُدْ رَبًّا لَمْ أَرَهُ». حالا اگر کسی سؤال کند که پایانِ کارِ معرفتِ شهودی چیست؟ حدیثِ شریفِ امیرالمؤمنین علیه السلام هست که می فرماید: دیدنِ حق نهایتِ آن راهست. در روایت آمده که سیرِ انفسی غایتِ آن معرفتِ شهودی است، «لَمْ أَعْبُدْ رَبًّا لَمْ أَرَهُ» و معرفتِ شهودی تنها از یک راه حاصل می شود و آنهم از ناحیهٔ سیرِ انفسی است، که انسان به مقاماتِ شهودی قلبی راه می یابد. و درجاتِ تعقل و فکر اگر چه راه رسیدن به حق است اما راهی است که از دور حق را ندا می دهد. «أَوْلَيْكَ يُنَادُونَ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ»، اینها کسانی هستند که از راه دور خدا می کنند و لذا می خواهند از اثرِ پی به مؤثر بگردند لذا تمام رشته های علمی همه از راه دور الله الله می کنند ولو رشته های تجربی باشد که «أَوْلَيْكَ يُنَادُونَ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ»؛ و فرمودید اقربِ طُرُق به سوی حق تعالی نفسِ ناطقهٔ انسانی است که صراطِ مستقیم است و لذا کسی سیرِ انفسی بکند حق را در متنِ جانِ خودش می یابد و بعد طبقِ عرایضِ قبل می بینید که خود اوست و از او دور نیست. لذا اگر از او پرسند تو خدا را دیدی و عبادت می کنی یا نه؟ در جواب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید: «من خدایی را که نبینم عبادت نمی کنم»، «لَمْ أَعْبُدْ رَبًّا لَمْ أَرَهُ»، چون می بینم عبادتش می کنم. و این معرفتِ شهودی هم زیرِ سرِ سیرِ انفسی است منتها سیرِ انفسی اگر منتهی به سیرِ آفاقی شود دیگر لذتش خیلی عظیم است و لذتِ عجیبی دارد. برخلافِ آن که سیرِ انفسی نکرد به سیرِ آفاق بپردازد یعنی قبل از مطالعه کتابِ نفس کتابِ آفاق را (نظامِ ظاهریِ عالم) که آنهم راهِ علمی است کسی تخطئه اش نمی کند اما بهره اش از دور الله الله گفتن است و نتیجه اش همان کوكویی است که اینجا و آنجا باید بگردد که خدا کوكو و آقا در الهی نامه بفرمایند: «الهی همه کوكو گویند و حسن هوهو» حالا این به آن معنی نیست که از امشب راه بیفتیم و ما هم هوهو کنیم؛ چه هوهوهای بعضی ها از کوكوهای کوكو کنندگان دورتر است، اینها باید پیاده بشود باید جان بگیرد اینها به حرف نمی شود.

خودِ حرف نیز علمِ فکریست، هوهو کند ولی حقایق در جانش پیاده نشده باشد این حرف معرفتِ فکری است نه معرفتِ شهودی، لذا دو تا بحث در آینده مطرح می شود یکی سیرِ انفسی و دیگری سیرِ آفاقی است، اصلاً مسافرتِ در نفس و در آفاق یعنی چه؟ در حقیقت نفسِ ناطقهٔ انسانی را دو تا مسافرت هست یکی مسافرتِ انفسی و دیگری مسافرتِ آفاقی و برای هر دو مسافرت خداوند به او قوایی عطا فرمود، برای مسافرتِ انفسی اش دل را داد و برای مسافرتِ آفاقی اش هم عقل را داد. باید هر دو بال را داشته باشد تا اهل پرواز باشد. اگر مسافرتِ انفسی را با بالِ دل کرد البته بالِ عقل مقدمهٔ بسیار خوبی است و کمک یار برای راهِ دل است، اگر مسافرتِ عقلی نکرد انحراف در سفرِ قلبی بشدت بالاست (سطح انحراف) اینست که خانقاهها پر می شوند، ریشهها آمده تا کجا، اینها همه به این دلیل است که راه عقل پیاده طی نکرده، زود راهِ دل را در پیش گرفتند و راهِ دل همان راهی است که «ره دور است و باریک است و تاریک» در حالی که راهِ دل باید نزدیکترین راه باشد ولی اگر بر اساسِ تعقل صورت نگیرد با

کوچکترین انحرافی، آنچنان دور می شود که بخواهد برگردد به مراتب از تمام عقلا عقب است، لذا سفر انسان نه یعنی اینکه مسافرت از این شهر به آن شهر کند که این سفر حیوانی هست که از یک نقطه به نقطه ای دیگر می رود تا به کار خاصی برسد، این سفر سفر انسانی نیست؛ سفر انسانی سفر طولی و سفر معرفت شهودی است و در مرتبه تنزل یافته ترش معرفت فکری است باید این دو تا سفر باشد منتها در این که آیا اول شهودی را آغاز کنیم یا سفر معرفت فکری را؟ اصل معرفت شهودی است، اصل دل است «الْقَلْبُ حَرَمُ اللَّهِ» اما فرمودند: اول سفر فکری بکنید که سفر فکری بال شما برای رسیدن به مسافرت شهودی شود. بعد از سفر فکری مسافرت‌های شهودی لذتبخش ترین مسافرت است اما بدون سفر فکری سفر شهودی را آغاز کردن خالی از انحراف نیست لذا در طول تاریخ می بینید که انحرافات چقدر شدید است؛ حضرت آقا می فرمودند شما در تمام حرف‌های صدرالمتألهین بگردید اگر توانستید یک حرف خلاف پیدا کنید که نمی یابید. اما حالا بعضی افراد دیگر که نام نبریم توی حرف‌هایشان فراوان دست انداز دارند چرا؟ چون علم فکری را درست طی نکردند تا به علم شهودی برسند و یکدفعه افتادند در وادی دل، آنهایی که یکدفعه در وادی دل افتادند به ظاهر به حرف می آیند ولی در باطن انحرافات زیاد است. آنکه راه دل را تصحیح می کند راه فکر است. وقتی عقل قوی و خالص شود، هرگز رهن دل نمی شود که تا احراف پیش بیاید، گرچه راه عقل و معرفت فکری حقایق شهودی را برای انسان نمی آورد ولی راه عقل مقدمه است که آدم بعد از طی فکری به طی شهودی برسد. راه معرفت فکری: آنچه در دانشگاه می خوانید و در حوزه طلبه دنبال درس و بحث و دنبال استاد می رود معرفت فکری است؛ آنچه در فلسفه است، فلسفه غرب فلسفه شرق همه معرفت فکری اند؛ عرفان نظری هم معرفت فکری است فقط تنها راه عملی برای معرفت شهودی عرفان عملی است که باید از عرفان نظری طی بشود لذا آقا بارها در درس می فرمودند: «آنقدر باید شخص در عرفان نظری زحمت بکشد که در عرفان عملی حقایق بر او منکشف بشود»؛ و البته اگر عرفان عملی بدون عرفان نظری باشد، راه درستی است ولی خطر سنگین است و معمولاً هم اکثری نمی رسند و در راه می مانند بالاخره با چهار تا خواب خوش توقف دارند. اما آنها که راه معرفت فکری طی کنند و به معرفت شهودی نمی رسند اینها دائماً همان کوكوگویان اند که باید در پشت پرده حجاب بمانند اینها نمی توانند ادعا کنند که: «لَمْ أَعْبُدْ رَبًّا لَمْ أَرَهُ» و تازه کسی عرفان نظری بخواند آنها هم نمی تواند ادعا کند که «لَمْ أَعْبُدْ رَبًّا لَمْ أَرَهُ».

لذا باید عرفان نظری به عرفان عملی برسد تا نتیجه بدهد، معرفت فکری باید به معرفت شهودی منتهی شود تا نتیجه بدهد لذا از کل بحث دو نتیجه می گیریم، اگر راه معرفت فکری بع راه معرفت شهودی منتهی نشود این همان «أَلْعِلْمُ هُوَ الْحِجَابُ الْأَكْبَرُ» است که خیلی گرفتاری پیش می آورد. اگر راه شهودی بدون راه فکری طی بشود موفقیت هست اما برای اکثری وقوف است؛ و برای تک تک افراد شاید نتیجه بخش باشد و به انتهای راه برسند اما خطر دارد ولی خطرش از خطر کسی که بدون علم شهودی فقط علم فکری طی می کند کمتر است. البته بعضی موارد پیش می آید که خطر کسانی که در مسیر دلند و اهل تعقل نیستند از خطر کسانی که اهل تفکرند کمتر هم نیست اما اگر کار فکری انجام شود ولی علم شهودی انجام نشود «أَلْعِلْمُ هُوَ الْحِجَابُ الْأَكْبَرُ»؛ انسان از این حجاب بدر نمی رود. بر همین اساس گفته شده است: برای جاهل هفتاد گناه بخشیده می شود قبل از آنکه برای عالم یک گناه بخشیده بشود. از اینجاست که علم حجاب خطرناکی است، غرض از این عالم، عالم به علم فکری بدون علم شهودی است، وگرنه عالم که در مرحله شهودی است دیگر در مرتبه گناه نیست که بخشیده شود یا نشود. لذا انسان برای رسیدن به حق باید دو سیر فکری و انفسی (شهودی) را داشته باشد، اما بارها حضرت آقا فرمودند که مقدمه سیر انفسی سیر آفاقی است. بعد از اینکه سیر انفسی را طی کرد حالا سیر در آفاق آسان است، که می فرمایند در یک لحظه ۱۶۰۰۰ عالم را طی می کنند (البته ائمه حسابشان که دارای نفوس مکتفی هستند آنها مقدمه سیر آفاقی ندارند مستقیماً سیر انفسی طی می کنند، البته نه اینکه ائمه علیهم السلام تعقل و تفکر نداشته باشند، که به تعبیر حضرت آقا «برهان و عرفان و قرآن از

همدیگر جدایی ندارند» بحثی است شریف، ولی آنها برای اکتشاف حقایق نیازی به درس و مدرسه و استاد و مطالعه ندارند و در مقام علم لذتی هستند اما همین ائمه معصومین علیه السلام که دارای سیر انفسی و معرفت شهودی می بینی که معرفت شهودی در موردشان به سیر آفاقی منتهی می شود که عوالم طی می کنند، اینستکه آقا در رساله صد کلمه در معرفت نفس می فرمایند: آنکه از سیر انفسی به سیر آفاقی نرسیده است چه چشیده و چه دیده است؟ که چشیدن تمام عالم در اثر سیر انفسی است، این می شود مقام چشیدن در سیر انفسی، اما قبل از رسیدن به سیر انفسی باید عقل تکمیل شود و بال عقل پر در بیاورد، سیر انفسی غایت آن معرفت شهودی است که «لَمْ أَعْبُدْ رَبًّا لَمْ أَرَهُ» عبادت نمی کنم پروردگاری که ندیده باشم. و سیر آفاقی غایت آن معرفت فکری است که «أُولَئِكَ يَنَادُونَ مِّن مَّكَانٍ بَعِيدٍ» منتها این مطلب در صورتی است که سیر آفاقی به سیر انفسی منتهی نشود. البته همه خدابخدا می کنند منتها بعضی کوکو می کنند و بعضی هوهو؛ این جمله را داشته باشید تا ان شاء الله بعدها به شرحش برسیم.

نکته: شهود ملکوتی با عقول اکتسابی حاصل نمی شود، کسی که فقط سیر فکری کند و در سیر انفسی و شهودی نیفتد هرگز آن شهود ملکوتی برایش حاصل نمی شود؛ البته این مقدمه است برای آن و هر دو سیر را طی کند منتها اول این را بعد آن را. لذا حضرت آقا بعنوان پند به همه می فرمایند خوب درس بخوانید، خودتان را پاک داشته باشید. همینجور که هست خوب درس بخوانید خودتان را آلوده هم نکنید، این کشور بدن، کشور جان اگر آلوده شود درس خواندن آب در هاون کوبیدن است، ای کاش فقط آب در هاون کوبیدن باشد، خطرات بعدی را خودتان ملاحظه می فرمائید و می بینید.

«انسان کاری مهمتر از خودسازی ندارد و آنهم مبتنی بر خودشناسی است. دروس معرفت نفس کتابی است که در این مقصد اعلی و مرصد اسنی» که ان شاء الله باید در رصد خانه نفس بنشیند اما این رصد خانه ای است که خیلی اسنی و بلند هست؛ بسیار رفیع است، رصدخانه را در جای بلندی می سازند و اهل رصد باید بروند در چاه در تاریکی روشنایی را بپایند و این خودش سیرین است که تمام موجودات باید بروند در تاریکی و از تاریکی بسوی روشنائی بیایند که «يَخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ». حیوانات و غیره، همه نطفه ها باید بروند در شکم و از شکم در بیایند، جنابعالی هم از شکم درآمدی از صلب و ترائب پدر به زهدان مادر و از آنجا در بطن مادر تا بتواند بروشنائی بیاید و سیر انسانی کنید، تمام نباتات از دل تاریکی خاک در می آیند، تمام میوه جات همه از دل تاریکی خوشه و شاخه و امثال اینها باید بیرون بیایند، آقای رصدخانه چی هم باید در دل چاه رصد خانه بروند و از آنجا ببینند در روشنائی چه خبر است به آنجا که رسیدی باید بروی در رصدخانه نفس بنشینی ببینی چه خبر است. به نظم و نضد (چینش)، معلوم است که خود کلاس درس یعنی عالم انس، قلم تقدیر رقم زد که آن پرده نشین شاهد هر جایی شود.

فرمودند بکارید سبز می شود، الان بکارید غصه اش را نخورید سبز می شود اینجا نشود آنجا، مثل چاه کن چاهی می کند تا به آب برسد بعضی زمینها هستند که باید ۱۵۰ متر بکنند تا به آب برسند بعضی همین دو متری به آب می رسند؛ حالا جناب محمد حسین طباطبائی کند و همین یک متری آب در آورد، اگر در همین حد توقف نکند، که خطر می بیند، امان از این چه چه و به به گفتن مردم که چه افرادی را بیچاره کرده و می کند.

خلاصه اینکه مزاجها گوناگون است، مزاجها فراوان و مختلف، بعضی ها یکمتری دو متری ۵۰ متری ۳۰۰ متری، نگو خدا دوستم ندارد؛ به اینکارها کار نداشته باش، تو کارت را بکن تا به نتیجه برسی و می رسی؛ کار به دیگران نداشته باش کارت را بکن، تا گفتم چی شده همین گرفتاریست، آقا راه افتاده سیر انفسی را طی کند، اما طلبکارست تا می بیند خواب اینجور شد دعوا دارد، خوب بشود مگر چه خبرست؟

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن که خواجه خود صفت بنده پروری داند

هر چند دیرتر آب در بیاید بهتر است، انسان پخته تر می شود، هر چه زود آب در بیاورد برای اکثریت کال می شود، هر چه زحمت کشیدن بیشتر باشد بهتر است و لذتش بیشتر است، چه خبر است آنقدر عجله داری؟ مردم ۲۰ سال هست که دارند زحمت می کشند اما آنچه که تو الان در اول راه می خواهی، هنوز طلب نکرده، شما بذرافشانی کنید تا خدای زارع آن را سبز نماید، خوشا بحال آنهايي که از سن پایین تر شروع کرده اند؛ اما الان در این سن یک رنگهایی گرفتیم؛ خوب البته تا این رنگها را بدهیم و رنگ جدید بگیریم می بینی با مژه چاه کندن است اما اشکال ندارد، ناگهان می بینی دستی از غیب برون آمد و «تَبَدَّلُ السَّيِّئَاتِ بِالْحَسَنَاتِ» و تمام آنچه که سیئه بودند و بد رنگ بودند می شوند خوش رنگ و می بینی عجب! این شیطان هم بنده خدا که خوش رنگ بود ما او را بدرنگ می دیدیم، ایشان هم بد نبود خیلی بدگوئی اش کردیم خیلی داد سرش کشیدیم بعد او می گوید آقا من بودم که تو را تازاندم و به اینجا رساندم و از شما طلبکار هم می شود، خلاصه آنکه عجله نفرمائید؛ می بینم که عجله ها شروع شده و بشدت هم شروع می شود و می خواهیم ظرف همین یک هفته دو هفته اویس قرنی بشویم. و مواظب هم باشید این کتابها را نخوانید بد عادت می شوید، آن عادات مربوط به کسی دیگر است، نماز شب می خواند، کود می دهد، چرب می کند، ولی! می بینید نشد! بعد حالا برمی گردد چه سوء ظن پیدا می کند و می گوید اینها همه معرکه گیری و بازار هست. اینستکه عرض می کنم راه فکری طی بشود این گرفتاریها پیش نیاید تاکید این نیست که شما کتابها را نخوانید اما کتابها را می خوانید بدانید که مؤلف آن مطابق با حال خودش حرف زده و به شما ربطی ندارد، همینقدر که ترغیب شوی تهییج شوی خیلی خوبست؛ اما بگوئی حالا که ایشان اینجور شده منم بشوم، خیر، نمی شود و برای تو طوری دیگریست برای او می بینی از این راه زود نتیجه می دهد و اما برای تو از راه دیگر نتیجه بخش می شود. کتابها برای اینستکه کمی ما را تشنه کند همین اندازه خوبست، اما خدای نکرده نباید این تشنگی موجب گمراهی شود. هر چه از هر کسی می خوانید بدانید که مربوط به حال خودش است.

اینستکه آقا معمولاً در کتابهایشان از حالاتشان کم می گویند چون می دانند این مربوط به حالات خود ایشان هست و کسی که بخواند فکر می کند مربوط به او هست، خبر ندارد که راجع به حال او نیست. اینستکه آقا می فرمایند: این اصول، کد، رمز را حل کنید؛ اینها وقتی حل بشود از این به بعد تو برای خودت معیار می شوی، چرا یک خوابی جنابعالی می بینی برایت بد باشد و دیگری همان خواب را ببیند برایش خوب باشد؟ اسماء الله نیز همینند، یکی می بینی یک اسم خداوند برایش جلال است و همان اسم برای دیگری جمال است، این را باید چه کسی تشخیص بدهد که جمال است یا جلالست؟ باید خودت فکر بکنی که نفس تو براساس دستورات علمی و عقلی درست بار بیاید بعد خودت بشوی معیار خودت، البته یک مقداری باید در اول راه خودت را به محضر کامل مکملی تقدیم کنی تا ایشان به شما بگویند که این حال تو در مسیر هست یا نه؟ چه بسا خوابی ببینی حالت را بد دریایی ولی پیش یک اهل فن که تقدیم کنی می بینی خواب خیلی خوب بود.

در سوره مبارکه یوسف، عزیز مصر که خیلی زورگو هم بود خواب می بیند که هفت تا گاو لاغر هفت تا گاو چاغ را می خورند، هفت تا خوشه خشک خشک گندم هفت تا خوشه سبز را می خورند، این خواب را به منجمین دربارش عرض کرد چون اهل فن نبودند به او گفتند: این که خواب نیست تو دیدی!! اصغاث احلام، این خواب خواب پستی هست، اصغاث احلام یعنی خوابهای بی ریشه که تعبیر ندارد، یکی از این آقایان که از زندان آزاد شده بود به یاد یوسف افتاد و گفت معلوم نیست این معبرین آگاه و وارد باشند یا نه؟ چون علم تعبیر خواب خود یک رشته علمی است که علم الرؤیا نام دارد و در این رابطه کتابها نوشته شده است مثل تعبیر خواب ابن سیرین (اسم مادرش سیرین بود به اسم مادرش مشهور شد)، نمی شود که بروی یک کتاب تعبیر خواب بخوانی و خواب خود را تعبیر کنی، بعد ایشان رفتند پیش یوسف صدیق ایشان فرمودند به به عجب خوابی!! اگر این خواب را یوسف تعبیر

نمی کرد همه از گرسنگی می مردند؛ ایشان فرمود: هفت سال فراوانی دارید سپس هفت سال قحطی و آن هفت سال خشک هفت سال سبز را می بلعد. خوب چکار کنیم؟ راهش اینست که انبار کنیم. خوب از زندان بیرونش آوردند و علم تعبیر خواب، یوسف را از زندان درآورد، لذا نباید هر چه می خوانی تعبیر به حالت خودت کنی، اینطور بخوانی و آنطور بشود اصلاً حالت را بهم می زند. خیلی افراد داریم که حالشان بهم خورده است. چرا؟ چون چهارتا کتاب می خواند و خیال می کند با کتاب خواندن قضیه حل می شود، اینطوری نیست باید خیلی تثبیت به کار برد، روز به روز وضع فرق می کند، الان می بینی درس اینجور هست فردا طور دیگر، پس فردا می بینی حقایق دیگری پیدا می شود و پیش می آید. حتی در کتابهای حضرت آقا می بینید دستورالعملی آمد همینجور دست به کار نشوید، می بینید که شدند و گرفتاری پیش آمد، اگر حضرت آقا دستوراتی دادند در جای دیگر هم فرمود: استاد هم اولین شرط هست، اولین شرط هر دستوری استادست. لذا این کتابها نباید چاپ بشود یا اگر می شود نویسنده کتاب باید درجایی تذکر بدهد که این را مربوط به حالت خود نگیرید. الان کتابی در سطح مدارس آمده است، مطالعه کردم، عزیز من این حالات برای شما پیش آمده چرا این حالات را می نویسی و دست مردم می دهی؟

آن که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند

حق حرف زدن ندارد. مگر چند تا واقعه مثلاً آن صحابه و امام سجاد علیهم السلام در عرفات پیش آمد، حالا ما چون این واقعه را چند بار گفتیم فکر می کنیم چند بتر اتفاق افتاد، آقا شبانه روز با مردم در ارتباط بودند شبانه روز با مردم به صور ملکات ایشان روبرو می شدند حالا یکبار برای یک صحابه ایشان فرماید هم فرمود آنهم یکبار، دوبار نفرمود.

آن که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند

انسان را در مسیر تحصیل بگذارد و مردم بیایند تحصیل کنند، اکثریت مردم (عرض کردم) همه شما، استعدادش را دارید، مرحوم شیخ الرئیس در اشارات می فرماید: این چهره های مردم سه جور هستند که هر کس نگاهشان می کند بدش می آید، که تعدادشان به نهایت اندک است. یک سری مردم هستند که خیلی مردم اشتیاق به دیدارشان دارند اما عموم مردم چهره متعارفی دارند. ۹۸ درصد مردم این استعداد هست که به کمال برسند. و طائفه اول همانند یوزپلنگی هستند که باید آهوان را یتازانند که جهنم تازیانه حق است تا بنده و شما را به سوی بهشت برانند.

غرض آنست: هر کتابی که در حالات مؤلفین آن است برای دیگران معیار نیست، جز اینکه مؤلف آن از حالات خویش خبر داده است و اگر هم از احوال دیگران با خبر شود باید مظهر ستاریت حق قرار گیرد و اسرار مردم را فاش نکند زیرا خداوند دوست ندارد که عیوب بندگان وی را مورد افشای دیگران قرار گیرد. قابل تذکر است که در رساله «انسان در عرفان» از حضرت استاد را به حساب خود نیاورند بیش از ۴۵ اصل از اصول ایمانی را مطرح فرمودند تا دیگران این اصول را معیار قرار دهند و حالات خویش را براساس این اصول ایمانی مقایسه نمایند.

نکته دیگر آن که انسان حق ندارد عیوب خود را نزد غیر حق اظهار کند زیرا با ستاریت حق متعال سازگاری ندارد. لذا خداوند می گوید وقتی می خواهی به کمال برسی من فرشته ها را می فرستم که شما را به کمال برسانند. اما وقتی خواستی توبه کنی گناهت را فقط نزد خودم مطرح کن و می گوید حتی با جبرئیل من هم کار نداشته باش. عیب را به من بگو؛ دوست ندارم به کسی جز من بگوئی، وقتی اسم ستار می خواهد کار بکند حتی بین فرشته ها و بین انسانهای گنهکار حجاب ایجاد می کند، چه حقی دارید شما عیب بندگان مرا ببینید. لذا غیرت الهیه اجازه نمی دهد که عیوب منکشف شود؛ لذا اجازه دهید

فرزندانمان، عزیزانمان همان راههای علمی را طی کنند که حرفهای منبرها خطابی هستند، آنها را اصل قرار ندهید حرفهای درس و بحث را اصل قرار دهید.

پیرمرد است پیرزن هست در خوانده است درس نخوانده است بی سواد است باسواد هست لذا در منبرها نمی شود حرفهای برهانی مطرح کرد، بلکه حرف موعظه ای می زنند اما این موعظه اگر از متن برهان برنخیزد چه بسا به اعتقادات ناصواب کشیده شود، حرفهای خطابی را باید کنار گذاشت؛ البته گاه خطابی بین درسها پیش می آید؛ خود بزرگان ما هم حرفهای خطابی دارند، اما مهم آن حرفهای برهانیست. الان کاری کنید که فرزندانمان نسبت به این نظام هستی خوش بین بشوند؛ نسبت به حقایق وجودی خود خوش بین بشوند ما باید از این راه به کمال برسیم و در اینها به تعقل و تفکر پردازیم، کار را به اینجا رساندیم که الان اگر بچه های ما بگویند آقا ما را ببر یک تفریحگاهی یک سبزه زاری یک دریایی می گوئیم اصلاً این حرفها را نزن که گناه دارد آخر چرا؟ به اینها اجازه بدهید تا با نظام هستی به سیر پردازند.

امید است که این دروس نفوس مستعدّه مُعدّی (آمادگی) برای اعتلای به معارج عالیّه معرفت (سیر فکری) نفس انسانی (معلوم می شود که این دروس این نتیجه را بدنبال دارد که آقا فرمودند من اینها را دنبال کردم) و مُمدّی (کمک کننده ای) در راه ارتقای مدارج سامیه (درجات بلند) منزلتِ قربِ ربّانی گردد. منزلتِ قُربِ ربّانی منظور عرفان عملی است لذا معلوم می شود هر دو بخش علمی و عملی را در دروس معرفت و کتابهای دیگر حضرت استاد در پیش داریم که در طی دروس آینده ان شاء الله تقدیم محضرِ عرشی شما مشتاقان به کمال می گردد. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

بسم الله الرحمن الرحيم

شرح دروس معرفت نفس درس اول جلسه ششم

إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ • خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ • إِقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ • الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ • عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ • هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ إِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ.

در ابتدای معرفت نفس جهت تبرک، این چند آیه شریفه که آیات سوره مبارکه علق و آیه پایانی آن مربوط به سوره مبارکه جمعه آورده اند. اولین آیه ای که بر پیغمبر نازل شده همین آیه شریفه **إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ • خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ** است که این بحث با معرفت نفس هم هماهنگ است.

معلوم می شود اولین خطابی که به جناب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شده این است که خودت را بخوان. الله ی که (خَلَقَ) است و خلق می کند. این خدا را بخوان و خدایی را که خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ بخوان. در حقیقت در همین یک جمله اولیه این آیه هم معرفت ربّ مطرح است و هم معرفت نفس مطرح است و در هر دو جا هم با لفظ شریف **إِقْرَأْ** آمد که بخوان و قرائت را هم درجات و مراتب است. اعم از قرائت و خواندن ظاهر که با لفظ و لب و لپ و دندان و زبان و امثال اینها در نشئه طبیعت پیاده می شود و قرائت در عالم مثال و قرائت عقلی و قرائت قلبی و قرائت روحی و قرائت سیرّی که اینها همه مراتب قرائت است که خداوند به پیغمبر خطاب می فرماید که مرا در همه مراتب وجود نظام هستی بخوان **إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ**، در هر کجا هستی و در هر مرتبه ای در همان مرتبه مرا بخوان که به اسم ربّت دائماً اهل قرائت باش. اینجا الان وارد بحث تفصیلی آیه نمی شویم. در کلمه ربّ یک لطافتی است که در عین حالی که ابتدای معرفت نفس است انتهای مسیر را هم خطاب کرد تو رب خودت را بخوان؛ و معلوم است که این آیه براساس اینکه قرآن مربوط به عموم است اگر خطاب به تک تک افراد انسان باشد قطعاً به هر شخصی خطاب می شود که تو خدایت را مطابق آنچه برای توسل بخوان **إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ** خودت و بالاترین رب را که ربّ جناب پیغمبر اکرم علیهم السلام است را بخوان! که از ربّ او تعبیر به ربّ العالمین می شود که شما هم در نماز می فرمائید «**أَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**» این ربّ العالمین همان ربّ پیغمبر خاتم علیهم السلام است که خداوند به حضرتش خطاب کرد **إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ**! تو به اسم پروردگارت خودت بخوان و تمام انسانها هم مقصود نهایی شان این است که ربّ پیغمبر را بخوانند گرچه در ابتدا ربّ خودش را هر کسی می خواند و صدایش می زند (یا ربّ یا ربّ یا ربّ) که مراد از کسره پایان «ربّ» که کسره خطاب است منظور «ربّی» یعنی خدای من است. ی را بر می داری و آخر رب کسره یای نسبت است و ربّ با ربّی برابرند یعنی هر کسی خدای خودش را صدا می زند و از ربّ خودش طلب می کند.

در نهایت ربّ او مقدمه است برای رسیدن به ربّ جناب رسول الله علیهم السلام که همان ربّ العالمین است که خداوند به ایشان خطاب فرمود تو به اسم خدایت بخوان آنهم کدام خدا، آن خدایی و ربّی که الَّذِي خَلَقَ؛ آن خدایی که صفت خالقیت دارد او را بخوان چون او تو را اندازه ات گرفت و تو مربوط او شدی و او ربّ تو شد پس او را بخوان، حالا او چگونه خلقت می کند؟ چون خلقت انسان از همه موجودات بالاتر است اولین خلقت را خلقت انسان نام می برد، که خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ، تو باید خدایی که تو را از علق خلق کرد، آن خدا را بخوانی.

الان مناسبست چیست که خدا به پیغمبر می فرماید تو با این عظمتی که از علق آمدی، خدایی که تو را از علق آورد آن خدا را بخوان؟ از اینها معلوم می شود، ربّ مطلق که در مقام غیب ذات است هیچکس نمی تواند او را بخواند، او هرگز مورد خطاب هیچ کس نیست، بلکه ربّی که ربّ توسل، بخوان ربّی که خالق است، ربّی که انسان را از علق خلق می کند، این ربّ را بخوان، نه

آن ربّ در مقام غیب ذات را، هیچکس از آن رب خبری ندارد، تو این خدایی را که تو را خلق کرد، این خدا را بخوان، حالا الان به ذهن مبارکتان این مطلب جلوه می کند مگر ما چندتا خدا داریم که شما می گوئی این خدا را بخوان، آن خدا را نخوان؟ این زمان بگذار تا وقت دگر.

حال باز هم دوباره چون مسئله رب و ربوبیت مهم است، هم بحث خلقت را آورد معلوم می شود که انسان باید در تفکر در نظام خلقت بنشیند و هم در آیه بعدی «إِقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ» خدایی که می خواهی بخوانی ، آن خدایی باشد که خدای اکرم است، او را بخوان ، حالا این خدای اکرم (با کرامت) کیست؟ آن هست که (الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ) که شما را به قلم تعلیم داد، باز آن خدای اکرم کیست؟ او که (عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ) اولین مطلب مسئله خلقت است، و دومین مطلب مسئله قلم و تعلیم انسان ، یعنی بلافاصله وقتی انسان خلق می شود، چشم باز می کند، اولین چیزی که می یابد خلقت است، و دومین مرحله تعلیم نظام خلقت است، تعلیم بگیرد که انسان دائماً باید متعلّم باشد که البته معلّم حقیقی همیشه حق سبحانه و تعالی است. مقام تعلیم بسیار مسئله مهمی است و لذا در آیه بعدی آمده «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ» آن خدایی که، چون در آیه قبلش فرمود «يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ»؛ الله ی که الملک است، القدوس است، العزیز است، الحکیم است. پنج اسم از اسماء الله در این آیه با هم ازدواج کردند، الله ی که با چهار اسم شریف دیگر ازدواج کرده و کل نظام هستی این پنج اسم را (يُسَبِّحُ) دارند تقدیسش می کنند، دارند تسبیح می کنند (يُسَبِّحُ) الله، کدام الله؟ الله ی که الملک است القدوس هست ، العزیز هست الحکیم است. حالا آن خدا چه کسی است؟ که این همه شما تعریفش می فرمایید؟ همین است که از بین شما اُمّی یک نفر را مبعوث کرد به نام پیغمبر گفت تو از جانب من رسول باش، همین خدا، که این به منزله شرح و تفسیر آیه قبل است، چرا نظام هستی در پیشگاه الله (یسبح) تسبیح کننده اش هستند؟ که او را با اسم شریف سبحان می خوانند که تسبیح مقام جلال حق است، چون جلال است الله با چهار اسم جلالی ظهور کرد الملک اسم جلالی است، القدوس و العزیز و الحکیم اسم جلالی اند، الله ی که با چهار اسم جلال ظهور می کند این الله را همه موجودات هستی تسبیحش می کنند، بعد همه تسبیحش میکنند که تو همان خدایی هستی که بین اُمّیین آمدی پیغمبری برانگیختی و اُمّی را به آن معنای شریف که حضرت آقا در آن کنگره شعر و شاعری در آمل فرمودند: بگیرید، (حالا نوارش موجود است گوش بفرمایید)، اُمّی به آن معنای لطیف و سنگین که «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ» لطافتی که در کلمه بَعَثَ است؛ بعث برانگیختن است، برانگیختن اگر مثلاً شاگردی در کلاس برمی انگیزاند همین است که آن یک نفر آنچه را گرفته است پس بدهد، نظام هستی تمام حقایق اسماء الله را دارد منتها در متن نظام هستی انسان کامل تعبیه شده است و انسان کامل را خداوند از متن عالم برمی انگیزاند؛ همین است که برانگیخته شده است که هر چه در ذات دارد ظهور بدهد همین بعثت در کجا انجام شد؟ در بین اُمّیین، ایشان از این متن آمده لذا معلومست که متن مردم علم هست، متن اُمّیین علم هست، باید این علم برانگیخته بشود، ما قرآن می خوانیم یک حالت قصّه و داستان نیست که داستان بخوانیم یک روزی در صدر اسلام یک نفری را خداوند برانگیخت به نام پیغمبر اکرم، البته درست است، جای خودش، رسالت رسول الله هم درست است، در حالی که این آیه مربوط به زمان که نیست «هُوَ الَّذِي بَعَثَ»، دائماً اینطور است؛ آن هم هُوَ است، او نه زمان دارد نه مکان و دائماً بَعَثَ فعل تدریجی است که دائماً بَعَثَ. آنوقت معلوم می شود که در متن اُمّی ها علم نهفته شده باید این علم برانگیخته بشود تا روشن شود شأنیت انسان چیست و لذا «بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ» که از خود این اُمّیین است کخ مبعوثین چکار کنند؟ «يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ؛ مسئله اول تلاوت آیات هست، یک وقتی آیات همین قرآن شریفی است که بین الدفعتین بصورت کلمات در دست ماست و آیات و صور اینهم یک نحوه بَعَثَ بین مردم این آیه ها را تلاوت کند و به آنها بگوید خودتان را اصلاح کنید، اما یکوقتی آیات را کل نظام هستس می گیریم «إِنَّ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَبْصَارِ»؛ شما باید یک نفر را برانگیزانید که این یک نفر کل آیات نظام هستی را برای

شما قرائت کند که اصلاً به یک تعبیر ایشان شما را عالم خوانی یاد بدهد. بتعبیر شریف حضرت آقا فرمودند: که انسان کامل متن است و عالم تکوین شرح عینی او است و این قرآنی که بین الدفعتین آمده که شب و روز می خوانید، این قرآن شرح کتبی انسان کامل است. پس ما انسان کامل را (پیغمبر) برانگیختیم که ایشان خودشان را برای شما تلاوت کند «يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ» آیات خدا را، آیات آن الله را، آیات آن «هو» آن کسی که ایشان را برانگیخت را برای شما تلاوت کند، حالا آیات حق چیستند؟ «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالاختلافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ»؛ پس نظام هستی آیات حق هستند؛ این درخت این حیوان این انسان این کوه و دشت و صحرا آیات حق هستند، چه کسی باید این موجودات را برای شما قرائت کند؟ «يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ» باید این آیات برای شما قرائت بشود، در اول بحث آمد گفت «إِقْرَأْ» بخوان، چه چیز را ما بخوانیم؟ این خواندن را چگونه یاد بگیریم؟ خواندن را از پیغمبر یاد بگیرید ببینید چطور آدم خوانی می کند چطور عالم خوانی می کند و چطور قرآن خوانی می کند؟ و لذا فرمود آنطور که من نماز می خوانم شما نماز بخوانید حالا این فقط در مورد (صَلِّ) نماز بود و این بدان معنی نیست که فقط نماز خواندن پیغمبر را ببینیم «وَلَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ» ما پیغمبر را به عنوان نمونه ای به شما دادیم هر کار می کنید ببینید ایشان چکار می کند همان کار را بکن؛ ایشان عالم خوانی کرد شما بکنید، ایشان آدم خوانی کرد شما بکنید، ایشان قرآن خوانی کرد شما هم بخوانید، در هر مرتبه قرائت آدم، قرائت عالم، قرائت قرآن در هر سه مرتبه إقراً، حالا می خوانید تا کجا بخوانید؟ یک چند سالی بخوانیم بس است؟ خیر. آنقدر باید بخوانید که تا به اسم رب پیغمبر برسید؛ اسم رب پیغمبر چیست؟ الله، هُوَ، آنجا کجاست؟ آنجا که کجا بر نمی دارد هر کجا بروی خودش است. آنقدر باید بخوانی که به اسم ربک برسی خوب حالا تا بخوانی به ایشان برسی تا آنجا کجاست؟ تا بر نمی دارد، بی نهایت است، یعنی بی نهایت خواننده باشید؟ این است که حضرت آقا می فرمایند: هر آنچه روی کره زمین می گردم می بینم کسی نیست که من بروم پیش ایشان زانو بزنم درس بگیرم والا اگر باشد همین الان هم با این پیری خودم می روم درس می گیرم، منتها پیدا نمی کنند، این را می گویند «إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ» حالا این را مطابق با بنده می فرمایند، شبانه روز در خدمت حضرت بقیه الله (سلام الله علیه) می نشینند درس می گیرند. مرحوم آقای قمشه ای (علیه الرحمه) می فرمایند: من به بهشت و به قیامت می خواهم بروم کاری ندارم فقط تنها چیزی که می خواهم بروم آنجا خدمت حضرت امیر علیه السلام مشرف بشوم و عرض کنم آقا جان ما این نهج البلاغه را هیچ نفهمیدیم این را برایمان شرح بفرمائید که چیست؟ شما چه گفتید این «إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ» هست مه هرگز آدم سیر نمی شود لذا عالم که سیر نمی شود، در روایت آمد دو گروهند که هرگز سیر نمی شوند «مِنْهُمْ مَن لَّا يَشْبَعَانِ» یعنی آنهایی که با حرص و ولع می خورند اما هرگز سیر نمی شوند، آنها کیستند؟ آنهایی که مال دارند و علم دارند. آقا میلیاردر شده می خواهد ۴ ریال ببخشد نمی تواند از بس که تشنه است. اما فکر می کند که رفع تشنگی می کند که نمی کند چون مال او را ضیق می کند، دیگری تشنه است و «منهوم العلم» تشنه و گرسنه علم است؛ هر چه به او بدهند سیر نمی شود، این است که عالم را به او بدهند سیر نمی شود، باز می گوید در عالم عقل هم استاد پیدا می شود که زانو بزنیم چهارتا کلمه حرف بشنویم ببینیم حرف چیست؟ اگر هم آنجا پیدا نکردیم برویم بالاتر ببینیم آنجاها چه خبر است؟ که حرف بشنویم، چون:

جانور فربه شود از راه نوش آدمی فربه شود از راه گوش

باید دائماً حرف شنید.

حالا اجازه برمائید چون اوایل بحث هستیم زیاد عجله ای نداریم عبارتی را از شیخ بهایی (علیه الرحمه) در کشکول بخوانیم چون حضرت آقا این عبارت را در جلد اول اسفار که با تعلیقات آقا چاپ شده صفحه ۶۸۶ در تعلیقه نقل کردند حالا متنش عربیست که ترجمه آن اینستکه: دائماً انسان باید در مقام تحصیل علم باشد تا آدم می تواند شاگرد روز باشد وقتی شاگرد روزانگی اش تمام

شده شاگرد سرشرب بشود وقتی شاگردی سرشیش به اتمام رسید شاگردِ سحری بشود شاگردِ سحری دیگر ابدی است او حد و وصف ندارد؛ مثل مرحوم آقا شیخ جعفر کاشف القطا (ره) می رسید به آقا سید مهدی بحرالعلوم به ایشان عرض می کردند: آقا سیدمهدی به من علم یاد بده، آقا شیخ جعفر کاشف القطا! کاشف القطا اسمش را برای این گفتند که در مسائل علمی هر کجا قطا و پرده ای بود و نامعلوم بود یک مسئله ای نامفهوم بود کاشف آن ایشان بود و لذا کتابی نوشته بنام کشف القطا که در فقه است، بسیار کتاب سنگین و شیرینی است هر چه زیر پرده است این کتاب بیرون می آورد؛ این کاشف القطا به آقا سید مهدی بحرالعلوم که می رسید به خدمت آقا عرض می کرد آقا جان به ما علم یاد بده، البته می فرمودند نه این علم لای کتاب و ورق را، اینها خیر، کتابی از جلوی چشم کاشف القطا مفقود نشد کتابی نیست من ورق نکرده باشم که در زندگینامه اش نوشتند بیش از ۷۰۰۰۰ جلد کتاب مطالعه کرده است، ۷۰۰۰۰ جلد درست است! اما به ایشان عرض می کرد به من علم یاد بده آن علمهایی که نصف شب به تو می دهند، آنها را یاد من بده، دیگر اینها را گذرانیم این را تعبیر می کنند به اشراقیون. بعد بحث کشیده شد به اینجا که مشاء با اشراق جنگ دارند خوب چرا جنگ دارند؟ سر چی جنگ دارند؟ آخر هر دو طرف مطلوبشان معلوم، آیا بین (علم با علم) جنگ است؟ بین علم با علم نور با نور جنگست؟ بین تاریکی و نور جنگ هست اما اگر این لامپ روشن هست با آن لامپ روشن دیگر جنگ دارند؟ علم که با علم جنگ ندارد! عالم هم با عالم جنگ ندارد، درست؟ حالا که این هست پس چرا بین مشاء و اشراق جنگ قائل شود؟ مثل فلسفه غرب و فلسفه شرق که چقدر آمده بین مکاتب جنگ می اندازد، این مکتب غیر از آن مکتب هست، آن مکتب غیر از این، چرا؟ دعوا برسر چیست؟ مگر همه هدفشان فهم نیست؟ مگر تمام عالم بدنبال فهم نیستند؟ پس حالا که بدنبال فهمند، فهم که با فهم نمی جنگد، بعد ایشان می فرمایند: «كَانَ تَلَامِذَةً أَفَلَاطُونَ ثَلَاثَ فِرْقٍ»، شاگردان افلاطون سه فرقه بودند، ایشان (افلاطون) سه دسته شاگرد داشت، «وَ هُمُ الْإِشْرَاقِيُّونَ وَ الرَّوَاقِيُّونَ وَ الْمَشَائُونَ» که این سه گروه، گروههای اشراق و رواق و مشاء بودند. قبل از این سه گروه فلهویون بودند (ایران قدیم)، یعنی ایران ما از جنبه علم فلسفه از یونان قدیمی تر است، نفرمائید که ما آتش پرست بودیم، ایران آتش پرست نبود، یک مقطع زمان بود یک گروه فرمایشاتی داشتند، ایران ریشه اش حکمت و فلسفه است، بعدها این فلهوی تبدیل به پهلوی شد. اولین فرقه فلسفه ایرانی بودند بنام فلهویون؛ این اسم بیچاره را محمدرضا و رضا پهلوی نابود کردند و آلا فلهویون حکمای قدیمی بودند که رواقیون یونان حرفهای خود را از فلهویون دارند، حکمت اول در ایران بود بعد به یونان رفت و دوباره به ایران برگشت و دوباره فلسفه در ایران مطرح است و قبل از یونان در ایران بودن آن خیلی مطرح نیست. فلهوی زبان رسمی ایران قدیم بود که اتفاقاً یک زبان رسمی بین المللی هم بود (قبل از یونان) برای اینکه هر کجا علم رشد بکند قهرماً زبان اول علم در دنیا معروف و مشهور می شود، فلذا افلاطونیان هم رشد داشتند زبانشان معروف شد و بعد یونان آمده آنچنان سرعت علمی گرفت که خیلی قوی شد. جناب افلاطون این سه گروه شاگرد را داشتند بعد حالا یک گروه را اول به ترتیب غیر عبارت معرفی می کنیم «مشائین دائماً در رکاب افلاطون بودند، هر کجا ایشان می رفت این آقایان دنبالش بودند «چون دائماً بدنبال ایشان بودند اسم این آقایان را مشاء می گفتند»، دائماً این جلسه آن جلسه اینجا آنجا که ببینند ایشان چه می فرمایند. اینها از این کانال حکمت را از این بزرگوار تلقی می کردند (می گرفتند) در این حالتشان دائماً ملازم با رکاب و رفت و آمد جناب افلاطون بودند، «وَ كَانَ أَرَسَطُومِنَ هَوْلَاءَ»، ارسطو به این معروفی تازه جزو شاگردهای مشاء جناب افلاطون بود.

«وَ الرَّوَاقِيُّونَ هُمُ الَّذِينَ كَانَ يَجْلِسُونَ فِي رَوَاقِ بَيْتِهِ»، آقایانی که جزو مشائین بودند تا سرحدی نبودند که جناب افلاطون آنها را در ایوان منزل بیاورند، شاگردها را دسته بندی کردند و لذا برای مشائین باغ تشکیل داد کم کم آن باغی که محل درس و بحث بود تبدیل به آکادمی شد و آکادمی در سراسر جهان ماند، این مربوط به آقایان مشاء بود. یک گروه دیگر جانی پیدا کرده بودند قوی تر شدند اینها می آمدند در رواق (ایوان مخصوصی بود مربوط به جای درس افلاطون) منزل جناب افلاطون تعلیم می

گرفتند، که «هُمْ الَّذِينَ يَجْلِسُونَ فِي رَوَاقٍ بَيْنَهُ» اینها کسانی بودند که در ایوانِ منزلش می نشستند، «وَوَيْكَتَسِبُونَ الْحِكْمَةَ مِّنْ عِبَارَاتِهِ وَإِشَارَاتِهِ» اشارات خیلی لطیف هست؛ که اینها حکمت و علم فلسفه را از عبارات و اشاره آن آقا می گرفتند، معلوم بود که جناب افلاطون به اینها کدهی می کردند، اشارات مربوط به کد دادن استاد است به شاگرد. و لذا الان می بینید که دروس معرفتِ نفس پس از چند درس مطالب گفته شده را به صورتِ اصل در می آورند، این اصول اشارات است. در قدیم نوعاً کلمه اصل بود و کلمه اشاره؛ اصلاً الان جنابعالی اشارات بوعلی سینا (علیه الرحمه) را وقتی باز کنید می بینید که ایشان بعضی از فصلها را نام گذاری کردند به (اشاره) و بعضی از فصلها را به (تنبیه)؛ که تنبیه یک مطلبی است که با یکمقدار تأمل حل می شود اشاره مطلب اساسیست؛ یک اصل یک کُد هست؛ باید آنها را من به شما بدهم. جناب شیخ الرئیس وارد بحث اشاره که می شدند مطلب را با ریشه یابی حل می کردند.

جناب آقایان رواقیون کسانی بودند که از اشارات جناب مرحوم افلاطون استفاده می کردند. بعد بالاتر از اینها اشراقیون بودند، «وَالْإِشْرَاقِيُّونَ هُمُ الَّذِينَ جَرَدُوا الْوَالِحَ عَقُولِهِمْ عَنِ النَّفْثِ الْكُوثِيِّ» آنها دیگر از این عالم در رفته بودند و اینطور نبود شبانه روز پیش ایشان باشند، خیر؛ اشراق آن حقایق نفسانی افلاطون بود که بر جانیشان ریخته می شد و لذا وقتی می آمدند، اگر احیاناً بر محضرشان می رسیدند حرف نبود صحبت نبود سکوت محض بود؛ اینجا هم دارند که «فَأَشْرَقَتْ عَلَيْهِمْ لُمَنَاتِ أَنْوَارِهِ الْحِكْمَةِ مِّنْ لُّوحِ نَفْسِ إِسْفَلَاطُونِيَّةٍ» اینها دیگر نیاز نبود که در مرتبه زبان مطالب را از او بگیرند و یا در مرتبه شکل از او بگیرند که بیایند چهره ایشان را ببینند، این مربوط به عموم است که می گویند دسته راه بیندازیم برویم فلان آقا را ببینیم و برگردیم، اما این که دسته راه انداختن ندارد که: «بَعْدَ مَنْزِلِ نَبُودٍ فِي سَفَرِ رُوحَانِيَّةٍ». خوب، مگر نفس مجرد نیست که بعدها قریب به بیست دلیل اقامه می شود که نفس مجرد است. و آن کتاب شریف «الحجج البالغة على تجرد النفس ناطقه» بیش از ۸۰ دلیل اقامه می شود براینکه نفس مجرد است، خوب اگر هست دیگر چرا وقتی می خواهید یک مطلبی را از نفس کسی بگیرید حتماً باید او حرف بزند؟ حرف مادی است حرف عرض است. چه نیازی است به چهره اش نگاه کند که دیدن عرض است که شنیدن عرض است. منتها اینها الان اوایل راه و مقدمه است برای آن حقیقت و لذا آنها با سکوت از افلاطون می گرفتند و برای خودشان حالتی داشتند و آنهایی که با سکوت می گرفتند؛ ارسطو جزو آنها نبود، ارسطویی که فلسفه یونان همه از ارسطو آمده است، ارسطویی که منطق از ارسطو آمده است، و مدون اصلی منطق تقریباً ارسطو بود و مدون اصلی فلسفه بصورت یک امر تدوین جناب ارسطو بود و بعد از او یونان جان گرفت. بعداً هرچه می آمدند روی سفره ارسطو می نشستند اما ارسطو تازه روی سفره مشائیت افلاطون نشسته بود. رواقیون بالاتر و اشراقیون بالاتر، اینها تحصیل و مراتب اقرأ هستند. «إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ» و لذا خداوند به پیغمبر می فرماید که اگر فقط تو بودی ما قرآن را نازل نمی کردیم .

«إِنَّكَ لَتَلْقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنِّ عَلِيمٍ حَكِيمٍ» تو قرآن را نزد ما تلقی می کنی که تلقی قرآن در نزد حق سبحانه و تعالی برای پیغمبر دیگر غار حرا نمی خواهد صوت آمدن نمی خواهد لفظ نمی خواهد که آن «إِنَّكَ لَتَلْقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنِّ عَلِيمٍ حَكِيمٍ». ما هستیم که جان پیغمبر را به لب آوردیم برای اینکه ما چون نمی توانستیم بالا بکشیم جناب رسول الله مجبور شد قرآن را آورد، این «انا انزلناه فی لیلۃ القدر» برای این است که امت دستشان بالا کشیده بشود والا پیغمبر که «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ» نمی خواهد، «إِنَّمَا رَفَعْنَاكَ» در مورد خطاب به پیغمبر «انا انزلناه» نیست که ما قرآن را برای تو پایین می آوریم، فرمود ما قرآن را در تو نازل کردیم چرا در تو نازل کردیم؟ برای اینکه مردم فعلاً باید با گوش بشنوند، با چشم ببینند، با زبان حرف بزنند ما به اینصورت آنها (مردم) را بالا بکشیم؛ پس حالا اقرأ چیست؟ اقرأ مرتبه اول خواندن ظاهری و بعد اقرأ مرتبه دوم به خواندن مثالی اقرأ مرتبه سوم به خواندن عقلی و اقرأ مرتبه چهارم به خواندن شهودی؛ اینها همه را خواندن می گویند؛ سپس وقتی وارد «صرف میر» که می شویم عجیب است و نمی دانیم چرا آقایان اینطور معنی فرمودند که می گویند چون اول صرف جناب میرسید شریف فرمود (صرف میر یکی از

کتابهای جامع المقدمات است که در مورد صرف است) «بدان آیدک الله تعالی فی الدارین»؛ بدان ای آقای محصل که خداوند ترا مؤیدت می دارد؛ یعنی ناراحت نباش تو تازه شروع کردی ان شاء الله تو کار خودت را انجام بده و این را هم متوجه باش و بدن که خداوند تو را در هر دو عالم مؤیدت می دارد. بعد آقایان بحث می کنند که چرا بدان گفت و بخوان نگفت؟ برای اینکه اگر می خواست بگوید بخوان، خواندن تا یک حدی است، ولی بدان تا نامتناهی است؛ تازه اگر می گفت بخوان هم همینطور بود. بخوان مراتب دارد، بخوان همانطور که وجود حق تعالی مراتب دارد و تشکیکی است از مرتبه ماده گرفته تا مرتبه اعلا نظام هستی همه مراتب وجودی حقد و همه هم او هستند و ظهور او هستند و شما که می خواهید بخوانید، عالم ماده را طوری می خوانید و عالم مثال را طور دیگری و عالم عقل را طور دیگری. و در همه این مراتب هم بخوان همانطوری که عالم مراتب دارد آدم مراتب دارد، خواندن هم مراتب دارد. بدان و بخوان هر دو دارای مراتبند و لذا به این آقایان بگوئیم: نفرمائید که چرا گفت بدان و نگفت بخوان؟ برای اینکه اگر می خواست بگوید بخوان پس جواب این آیه را چه می فرمود؟ اولین حرفی که خداوند فرمود، فرمود بخوان، پس معلوم است که بخوان همسنگ بدان هست. برای اینکه همانطوری که دانستن مراتب دارد خواندن هم مراتب دارد. و لذا آن جوابی که در اول صرف میر در مورد بدان و بخوان دادند جواب محکم نیست. چون خداوند اولین آیه ای که بر پیغمبر نازل کرد در قرآن فرمود: «إِقْرَأْ» بخوان، بخوان و بالا برو، این هست که حضرت آقا در کتابهایشان آن حدیث شریف جناب امیر علیه السلام را که خطاب به فرزندشان محمد حنفیه است، دائماً می فرمایند: (متن حدیث: فرزندم! درجات بهشت به عدد آیات قرآن کریم هست بخوان و بالا برو) و آنگاه این بهشتی که اینهمه حرفش را می زنند و «جَنَاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِ الْأَنْهَارِ» کدام بهشت؟ همین آیات بهشت است؛ این درجات هست؛ این نردبان هست؛ این بالا رفتن هست؛ بعد آن بهشت هم که درجات و مراتب هست؛ خود این درجات هم معلوم است که پایان کار نیست؛ اینها همه درجه درجه پله پله اند؛ آنجا هم رفتی باز بخوانی و بخوانی و بالا بروی تا کجا؟ آن تا کجایش، «فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ».

حالا این که بزرگان می فرمایند: اگر بهشت شیرین است بهشت آفرین شیرین تر هست. پس او را بخوان، حالا کسی منکر این نیست (العیاذُ بالله) که آجا درختی نباشد آبی نباشد نهری نباشد و مثلاً منزلی نباشد که هست ولی تمثلات صور خیالی و اعمال انسان است که برای انسان تجلی می کند همانطوری که از خواب برمی خیزی می گوئی: به به ماشاء الله چه ساختمانی خوشی دیدم خیلی مجلل خیلی زیبا نهرهای کذا آب کذا؛ همینطور که اینجا خواب می بینی یکوقتی هم یک خواب ابدی به یک معنی که منظور از خواب یعنی با خود بودن نع با غیر بودن، یک وقتی یک خواب ابدی بر انسان حاکمیت پیدا بکند که انسان الی الابد آنچه که در مراتب وجودی نفس ناطقه اوست بخواند و وقتی می خواند می بیند اینست و بالا می رود. «إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ». آقایان اشراقیون کسانی بودند که لمعات (لمعه یعنی تکه، مثلاً آتشی باشد یک لمعه از آن آتش بیفتد اینجا بیفتد آنجا یعنی یک تکه آتش، لمعه، تکه، قبس، در سوره مبارکه الحديد قرائت می فرمائید وقتی مؤمنین در روز قیامت می آیند رد بشوند آنهایی که نور ایمان زیادی دارند، بقیه که نور ندارند می آیند و به اینها می گویند آقا «نَقْتَبِسُ مِنْ نُورِكُمْ» قبس یک تکه از نورت را به ما بده و جناب حضرت موسی سلام الله علیه به اهل بیت خودش در آن شب کذایی نفس ناطقه انسانی، به اهل بیتش، به نفسش، به قوای او، به عمال او، به قوای نظری و عملی او، به قوایش که به منزله زن انسان است، این عقل انسان به اینها می گوید: شما بایستید و من بروم از آن درخت یک تکه نوری برای شما بیاورم، که «أَنَا وَ عَلِيٌّ مِّنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ وَ سَائِرُ النَّاسِ كَشَجَرَةٍ شَتَّى» اجازه بده من بروم از آن درخت محمدی (صلی الله علیه و آله و سلم) یک تکه نوری را (قبس) بگیرم و برای شما بیاورم که آن درخت علوی و فاطمی و محمدی سلام الله علیه است. آنوقت جناب شاگردان افلاطون از لوح نفس جناب افلاطون انوار حکمت را می گرفتند و نور علم را از متن لوح نفس ناطقه جناب افلاطون می گرفتند «مِنْ غَيْرِ تَوَسُّطِ عِبَارَاتٍ وَ تَخَلُّلِ إِشَارَاتٍ». آقایان رواقیون از ناحیه عبارت و اشاره می گرفتند ولی این آقایان اصلاً نه اشاره می خواهند و نه عبارت، اصلاً حرف زدن نمی

خواهند، بتعبیر حضرت آقا در آن بحث اسفاری که آدرس دادیم وقتی آقا رسیدند به آنجا و بحث می فرمودند، می فرمودند آنها دائماً در مقام سکوت تام بودند و از ناحیه سکوت می گرفتند. که خداوند به حضرت مریم فرمود اگر می خواهی بگیری برو سکوت کن. البته این برای من و شما الان نیست یک وقتی خلطِ مبحث نشود، اشتباه نکنید، الان دیگه باید روش مشائی گری را در پیش بگیریم باید همینطور شبانه روز بخوانیم و بنویسیم و مطالعه کنیم تا می بینید که جرقه ها پیش می آید، وقتی شرح اصول کافی جناب صدرالمتألهین را باز می فرمائید، یا وقتی تفسیر قرآنش را باز می کنید از سوره حمد و سوره الحديد و بعضی سوره دیگر قرآن که هفت جلد چاپ شده است، پشت هم می بینید که می گوید «مُكَاشِفَةٌ مُكَاشِفَةٌ» پی در پی برایشان مکاشفات پیش می آید «قبس» پیش می آید. او چه کسی هست؟ این بعد از آن هست که یک تعداد از شاگردان خصوصی اش را گرفت؛ و خدا پدر آن کسی را که ایشان را تبعید کرد بیامزد بالاخره سنگارش کردند؛ جناب صدرالمتألهین را سنگسار کردند دنبالش کردند؛ خیلی خوب هم شد، اگر سنگسار نمی شد ما اسفار نداشتیم، شرح اصول کافی را کجا داشتیم؟ ملا محسن فیض کاشانی در کجا تربیت می شد؟ آن ملا محسن فیضی که یک دوره تفسیر قرآن نوشته بنام «تفسیر صافی» اینها همه محصول آن گوشه گیری در کهک قم بود هنوز هم آن منزلی که جناب صدرالمتألهین در آن سرداب زندگی می کرد باقی و برقرارست، شما را بخدا قم که می روید بروید کهک قم (هفتاد کیلومتری) ببینید چه خبر هست؟ اینها اولیاء الله بودند که اینطور زحمت کشیدند که به تعبیر جناب علامه طباطبائی فرمود وجود جناب صدرالمتألهین در ۴۰۰ سال قبل در زمان انیشتن و دکارت و امثال اینهایی که فلسفه غرب را آوردند و بعضی از دانشمندان دیگری که اصلاً مردم را داشتند مب بردند بسوی بعضی از چیزها؛ یکدفعه خداوند این صدر المتألهین را به منزله لطفش آورد که ایشان از وجود صدرالمتألهین تعبیر به لطف کردند. بعد اینهمه برکات از او نازل شد، اینستکه حالا در مورد اینها هم باید گفت: «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ صِدْرَ الْمُتَأَلِّهِينَ» که «يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يَعَلِّمُهُمُ الْحِكْمَةَ» منتها فرق صدرالمتألهین و بعثت پیغمبر اکرم همان فرق بین خود صدرالمتألهین با خود پیغمبر اکرم است، همان اندازه که فرق دارند بعثتشان هم فرق دارد. منتها در مورد بزرگان تعبیر به بعثت نمی کنند تعبیر به لطف می کنند: «هُوَ الْأَطِيفُ الْخَبِيرُ» و دائماً هم در نظام هستی در جریان است، بخوانیم و اشاره بگیریم و بالا برویم تا آدم بعد از چندین سال بشود اهل سکوت حالا برو با سکوت بگیر و بشود سکوت اشراقی و ظاهراً از آنها خبری نبود چون کمیل و این بزرگان هم جزو اصحاب سری حضرت امیر علیه السلام بودند؛ کمیل هم جزو اشراقیون جناب امیر علیه السلام بود و سلمان جزو اشراقیون پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود. اما از اشراقیون بالاتر این است که ائمه شاگرد هستند اما جزو شاگرد اشراقی حَقَّقْد فَتَدَبَّر. همه شاگردند مگر می شود شاگرد نباشند؟ خدا به پیامبر فرمود که «وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَعْلَمْ» و یا «وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ» ما داریم تعلیمت می دهیم؛ چگونه؟ تعلیم اشراقی که از آن تعبیر به علم لدوتی می شود، خود حضرت امیر علیه السلام جزو شاگردان اشراقی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود که فرمود در یک شب از او هزار باب علم گرفتم که از هر بابی هزار باب علم برویم باز شد (یک میلیون باب) و حضرت آقا (روحی فداه) هم شاگرد اشراقی جناب حضرت امام هشتم علیه السلام است که «حسن از بوالحسن دارد نشانی». یکی از لطایف این مصرع این است که فرمودند آنموقع که داشتم حقیقت علم را از دهن مبارک امام هشتم علیه السلام که امروز روز میلاد مبارک ایشان است، می چشیدم؛ در همان لحظه بفکر جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بودم که جناب امیر فرمودند من در یک شب از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هزار باب علم گرفتم و از هر بابی هزار باب علم برایم مکشوف شد. یکی از لطایف این که مصرع همینی است که بعرض رساندم. حالا لطافت دیگری هم قهراً هست. امروز که روز تولد حضرت امام هشتم علیه السلام است را باید آن حضرت را رب النوع همه غریبان و مسافران دانست که در زیارت نامه حضرت می گوئیم «السلام علیک یا غریب الغربا» یعنی تمام این غریبان عالم را جمع کنیم تو غریب تمام این غریبانی یعنی باز بین این غریبان تو غریبی، غریبی این را می گویند، نه اینکه بگوئیم تو بین مردم غریبی؛ نه هر کسی غریب است تو در بین همه از همه غریبتری «السلام علیک یا معین الضعفاء والفقراء» اینطور است و ایشان هم چون

مظهر اسم شریف رضای حق است و رضا رضایت است و لذا زود با غریبان کنار می آید. حضرت آقا هم که غریبند، خوشا بحالشان، غریبان آنهایی هستند که با همه هستند و بی همه هستند (تعبیر حضرت آقا در الهی نامه)؛ «هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ»؛ خودِ حق سبحانه و تعالی اولین غریبِ نظام هستی است، اولین غریبِ غربای کل نظام هستی خودِ حق سبحانه و تعالی است که: «كُنْتُ كَنْزٌ مَّخْفِيًّا فَاحْبَبْتَ أَنْ أَعْرِفَ وَ خَلَقْتَ الْخَلْقَ لِكَيْ أَعْرِفَ» من یک گنج مخفی بودم که دوست داشتم خودم را ظاهر کنم پس خلق را خلق کردم که تا خودم را ظاهر کنم؟ حالا با اینکه خودش را ظاهر کرد باز می گوید «كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ» این غریبی حق است، باز خدا خودش هست و هیچ کس هم با او نیست، حالا که با او نیست ببینید:

مثنوی را چون تو مبدأ بوده ای گر فزون گردد تو اش افزوده ای

در عبارت بالا خیلی تعبیر شریف است که نگارنده را شیوه و برنامه این بود که هرگاه از حوزه علمی تهران یا قم به آمد با دوستانش در آنجا چند حلقه تدریس و تحقیق داشت که شبیه حلقه های مشائی و رواقی و اشراقی بود، فِتْدَبَّر، این دوس معارف عقلی و اصول علمی که چشمه هایی از منبع حیات لایزالی و گوهرهایی از خزائن وسائط فیض الهی است. (دروس معرفت نفس) حالا می خواهی دروس معرفت نفس را تعریف بفرمائی؛ این کتاب چیست؟ چه حقایقی در آن هست؟ این کتاب دروس معرفت عقلی و اصول علمی است که این دروس چشمه هائی از منبع حیات لایزالی آمده است، این مال من نیست که در حقیقت حق کننده کار است عقل واسطه است، مثل اینکه شما الان نویسنده ای و این خودکار دست شماست. بعنوان آلت نوشتن شماست واسطه است و لذا این دروس بعنوان دروس معارف عقلی و اصول علمی است که این چشمه ها از منبع حق سرچشمه گرفته است در روایتی آمده که چهار تا چشمه (در سوره مبارکه محمد علیه السلام قرائت کنید) جاری است. «مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ عَسِنٍ وَ نَهْرٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَ أَنْهْرٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لَشْرِبِينَ وَ أَنْهْرٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى وَ لَهُمْ فِيهَا مِنْ كُلِّ ثَمَرٍ وَ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ كَمَنْ هُوَ خَلِدٌ فِي النَّارِ وَ سَقُوا مَاءً حَمِيمًا فَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ. آیه ۲۵ سوره مبارکه محمد» بعد جناب رسول الله علیه السلام می فرمایند که من در شب معراج این چهار نهر را دنبال کردم. در تفسیر روح البیان ج ۱ صفحه ۹ در خبری از رسول الله علیه السلام نقل کرد که فرمود: بر من در شب اسری همه بهشت را نشان دادند و در آنها چهار نهر دیدم، نهری از آب و نهری از شیر و نهری از خمر و شراب و نهری از عسل؛ به جبرئیل عرض کردم این نهرها از کجا می آیند و به کجا می روند؟ فرمود: به سوی حوض کوثر می روند ولی نمی دانم از کجا می آیند از خداوند بخواد تا تعلیمت دهد! تا بنمایاند! از خدا خواست یک ملکی آمد (معلومست که از جبرئیل بالاتر است) بر پیامبر سلام کرد و عرض کرد یا محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) دو چشمت را ببند؛ من هم بستم؛ سپس فرمود باز کن! باز کردم، در این هنگام خودم را در نزدیک یک درختی دیدم و یک قبه ای از بیضاء دیدم که برای آن دری از طلای قرمز دیدم و قفلی که اگر همه آنچه در دنیا از جن و انس بر روی آن قبه نهاده می شد مثل یک پرندۀ ای بودند که بر روی کوه نشسته باشند (یعنی آن قبه خیلی عظیم بود) و دیدم این نهرهای چهارگانه از زیر آن قبه در می آید؛ خواستم برگردم آن ملک گفت: داخل این قبه شو! گفتم چگونه وارد شوم که قفل زده است؟ و کلید ندارم! او گفت کلید این قفل «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» است؛ وقتی نزدیک قفل شدم و «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» گفتم قفل باز شد و من وارد شدم؛ دیدم این نهرها از چهار رکن این قبه می آید و دیدم بر چهار رکن این قبه «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» نوشته است و دیدم نهر آب از «میم» بسم الله و نهر شیر از «هاء» و نهر خمر از «میم» الرحمن و نهر عسل از «میم» الرحیم می آید؛ پس دانستم که اصل این انهار راز «بسمله» است و خداوند فرمود: یا محمد! هر کسی از امت تو با قلب خالص مرا به این اسماء بخواند (بدون ریاء) و بگوید «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» من از این انهار او را سیراب می کنم. جنابعالی انسان! تو باید بروی این چهار تا نهر را پیدا کنی که این خمر، این آب زلال چیست؟ این می و میکده بت و بتخانه چیست که این آقایان می فرمایند؟ اولین کسی که به بتکده و میکده رفت خود پیغمبر است. مراد از می همین است که در سوره

مبارکة محمد صلی الله علیه و آله وسلم آمده است. که در قرآن فرمود ما یک نهرمان نهر می است (خمر یا شراب)، و یک نهر دیگر نهر عسل است.

اینها همه حرف می خواهد که اینها یعنی چه؟ این عسل ظاهری در نشئه طبیعت!؟ این رشحه ای از آن عسل مصفی است، بعد پیغمبر علیهم السلام می گوید دنبال کردم این چهار تا نهر را گرفتم بروم به سرچشمه اش برسم، رسیدم دیدم از متن یک قبه ای بیرون می آید که شرح آن گذشت و به جناب حضرت موسی هم گفتیم «فَقُلْنَا لَضْرِبِ بَعْصَاكَ الْحَجْرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهَا ثِنْتَا عَشْرَةَ عَيْنًا»؛ یا الله با این عصایت بزنی به متن وجودی که این منبع فیض الهی است، لذا این است که آقا می فرماید: این چشمه ها از متن فیض الهی از نفس ناطقه انسان است. بله با روزه با سکوت با چله با اربعین با ذکر با زحمت با جان بلب آوردن که: «الهی جان بلب آمد تا جام بلب آمد». بعد جناب رسول الله می فرمایند: وقتی منبع اش را پیدا کردم دیدم که «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» شد و این «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» آمده شده «سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ» نماز؛ چه غوغاست، آدم تمام رشته های علمی را طی کند در آخر برود اسرار الصلوات را بخواند و ببیند این نماز چیست بالاخره؟ اینجور به ما گفتند شبانه روز ۱۷ رکعت نماز بخوان با تمام تعقیباتش که می شود ۳۶ رکعت؛ بعد هم مستحبی و... اینها چیست؟ «خوشا آنان که دائم در نمازند». که رسیدم به بسم الله الرحمن الرحیم و دیدم عجب! این چهار تا نهر که از بسم الله الرحمن الرحیم می آید. آنگاه آن بسم الله الرحمن الرحیم آمد و شد دفتر دل.

به بسم الله الرحمن الرحیم است که عارف در مقام کُن مقیم است
که عارف محیی عظم رمیم است کرامتها چه صرصر تا نسیم است

آن جام چشمه هائی از منبع لایزالی و گوهرهائی از خزائن وسائط فیض الهی است. اینها همه حقایق جان ائمه که وسائط فیض الهی هستند و مخزن علمند؛ از آن مخزنها برای من آمده و من از آن مخزنها برای شما به قلم در آوردم. بعد همانجور که مولوی در مثنوی برای ضیاء الحق حسام الدین گفته اند و خطاب به ایشان می کنند که ضیاء الحق کذا و کذا بنویس و بنویس، بله، حالا ان شاء الله اثری است که از برکت محفل آن تشنگان آب زندگانی به رشته نوشته درآمده یعنی پس معلوم می شود که آنها که تشنه آب حیات انسانی اند این کتاب کتابی است که شما را هم سیراب می کند:

مثنوی را چون تو مبدأ بوده ای گر فزون گردد تو اش افزوده ای

این قابلیت آقا بود که جناب آقای ضیاء الحق حسام الدین که شبانه روز آن ایامی که این کتاب در آمل نوشته می شد اصلاً مطلقاً، آقا می فرمایند من حتی منبرهای خود را بدون روزه نمی رفتم (منبرهای محرم و اربعین و...) که حرف از دهن روزه دار برخیزد تا بتواند بر دل بنشیند و این دلها را خرد کند، این سنگهای دلها را بشکند و از متن این سنگها آب بجوشد، عصائی باید پیدا بشود از طرف موسی یی که این عصا «فَانْفَجَرَتْ مِنْهَا اثْنَتَى عَشْرَةَ عَيْنًا» و آدم تا تشر نخورد تا گوش آدم کشیده نشد تا توی سر آدم نخورد تا «فَأَضْرِبِ بَعْصَاكَ الْحَجْرَ» موسی کلیم باید آنقدر این اصحاب را بر سرشان بزنی که چهل سال تمام در یک بیابان بی سرپناه که دیگر داد اصحاب درآمده بود؛ حضرت موسی هم ادامه داد تا ببیند این جانهایی که تشنه اند و حقیقت دلهایی که باید آب از متن جانهایشان در بیاید اینها در چه وضعند؟ در آن بیابان بی آب و علف در آن بیابان که هیچ سرپناه نداشتند در آن بیابان و سختی و تشنگی و مشکلات و... تا «دری از رحمت حق باز شد و گشت فراز»؛ این را می گویند راه مجاز که به حقیقت ختم می شود و لذا حضرت موسی از راه مجاز اصحاب را به حقیقت منتهی کرد. منتها خیلی ها تاب نیاورده اند و در رفتند. حضرت

آقا در دیوان می فرمایند :

به حقیقت برسیدم ولی از راه مجاز وه چه راهی که بسی سخت و بسی طول و دراز

چون چهل سال زسزگستگی وادی تیه دری از رحمت حق باز شد و گشت فراز

که کلمهٔ وادی تیه اشاره به آیه ای از قرآن دارد، که چهل سال طول کشید

بسم الله الرحمن الرحيم

شرح دروس معرفت نفس درس اول جلسه هفتم

خداوند به عبد فرمود: «جزای تو منم» که اگر تو در ماضی (در گذشته) در جان برای خدا بوده باشی «کانَ لله» خدا برای تو جزا می شود، آنوقت «کانَ الله لک» خدا برای توست؛ دیگر جزا و پاداش از این بالاتر که انسان نمی خواهد، حضرت آقا در رساله شریف لقاء الله فرمودند: (حدیثی از جناب رسول الله باید باشد و حدیث قدسی هم هست) حضرت از جناب جبرئیل و جبرئیل هم از خدای تبارک و تعالی نقل می کنند که خداوند فرمود: «اگر عبد من چیزی که وضویش را باطل کند، باطل کند و وضو نگیری به من جفا کرده و اگر وضو بگیرد و دو رکعت نماز نخواند بمن جفا کرده و اگر وضو گرفت و دو رکعت نماز خواند و از من چیزی نخواست بمن جفا کرده (ستم کرده) و اگر وضو گرفت و دو رکعت نماز خواند و از من چیزی خواست و من به او ندادم من به او جفا کردم در حالی که من خدای جفا کاری نیستم» این یک رمزی است در سیر عملی برای عرفان عملی و حضرت آقا در رساله لقاء الله می فرمایند که مبدا این نماز را خواندی از خدا غیر خدا بخواهی! آخر خود خدا می گوید از من چیزی بخواهی من ندادم جفا کردم و من خدای جفا کار نیستم، لذا حضرت آقا می فرمایند از او غیر خدا نخواه. ادب با خدا را حفظ کن از او را بخواه. جناب حضرت صادق علیه السلام می فرمایند: یکوقتی دردی داشتیم و مشکلی داشتیم به محض اینکه لقای حق به من دست داد من اصلاً عرض حاجت خود را فراموش کردم، این است که بی ادبی است برود پیشگاه خدا از او غیر او را طلب کند؛ از او را بخواهیم.

کان الله بوده ای فی ماضی تا که کان الله له آمد جزا

اگر برای او بوده ای خدا برای تو جزا آمده است؛ در حقیقت خودِ خداخواهی تو جزای عملت بوده است اگر تو تو را خواسته ای قطعاً بدان که خود این خواستن تو جزای توست؛ برای اینکه چون او تو را خواست تو او را خواسته ای که این خواستن تو (خداوند را) در حقیقت جزائی است که داری می گیری. که آن خدا عبد را می خواهد، پس خدا هم می خواهد طلب دارد طالب است «يَجِبُهُم» خدا هم طالب است اگر خدا طلب کرد ادب این است که طلب خدا را بدهد، خدا چه طلب دارد؟ من و شما را؛ عبد را. خوب لازمه جواب خدا اینست که عبد او را طلب کند که در حقیقت طلب او به منزله جزای خود حق است برای اینکه خود حق عبد را طلب کرده است باید این طلب خدا جزا داده شود جزای طلب خدا این است که انسان او را طلب کند؛ این نیز جزای حق سبحانه تعالی است. حالا اگر بفرمائید که او را طلب کردیم جزای ما چیست؟ ایشان می فرماید جزای شما اینست که من مال شما، دیگر از این بالاتر چه می خواهی؟ اینست که جناب یازید بسطامی می فرماید: من از خدا دارم. که حضرت آقا این را در هزارویک نکته آورده اند (اجازه بدهید در مورد جلد سوم هزارویک کلمه بگوئیم که خیلی از اسرار درون آن آمده است؛ بخصوص رساله شریف رموز و کنوز که جزو رساله های شریف حضرت آقا است نگاه بفرمائید. آنجا کنوز الاسماء عیانی که حضرت آقا این را با دید دیگری شرح فرمودند بعنوان اینکه رمزهای این کنوز را می خواهیم بدست آوریم؛ مسائل کد و رمزها خیلی فراوان آمده و خیلی هم عجیب؛ که در آن بسیاری از دستورالعملها هم آمده است. چه در اینجا چه در جاهای دیگر آقایان مراعات کنند بی برنامه نباشد بی گذار به آب نزنند و گرنه گرفتار می شوند). جناب یازید بسطامی می فرماید: «من از خدا دارم» من از خدا سرمایه دارم بیشتر دارا هستم بعد مردم او را سنگسار کردند. فرمود که چرا بد و فحش می دهی؟ بیائید حساب کنید ببینید که خدا از ما دارا تر هست یا ما از خدا دارتریم؟ خدا کی را دارد؟ من را دارد. من کی را دارم؟ خدا را. من خیلی با ارزشم یا خدا؟ آنرا که خدا دارد من هستم من که بی ارزشم؛ آنرا که من دارم خدا هست که خدا از همه ارزشمندتر هست؛ پس من دارائی ام از خدا

بیشتر هست.

الان جزای تو «کان الله له» است خدا جزای توست. که مرحوم آقا میرزا جواد تبریزی (علیه الرحمة) «حالا با رساله لقاء الله آقا میرزا جواد هم انس بگیرد که اولین کلمه هزار و یک کلمه (جلد سوم) سرگذشت همین بزرگوار است؛ آنوقت لقاء الله را بگیرد (در بازار هست) اصلاً آدم متحوّل می شود؛ این رساله را من خودم اولین بار بی خبر بودم بصورت عبوری که می رفتم بطرف جمکران که غوغا می شد آدم را منقلب می کند» در رساله لقاء الله دارد: (بصورت یک حالش سرزنش): «جناب انسان تو باید به جایی برسی که مطیع خدا شوی بلکه بالاتر، به جایی برسی که مطاع حق شوی مطاع یعنی فرمانبردار، یعنی تو باید به جایی برسی که خدا تو را اطاعت کند. این خیلی حرف سنگینی است.

قبل از عملیات والفجر ۸ در صیداویّه آبادان این بحث را در مورد لقاء الله برای رزمندگانی که بسیاری شهید شدند، کردیم باید بجایی برسی که خدا بشود مطیع تو، این چی هست؟ این همانی است که جناب مولوی می فرماید: «کان الله» تو برای خدا باش؛ «کان الله له» تا اینکه خدا برای تو باشد، حالا حواست را جمع کن! هر کس افسانه بخواند افسانه ای است؛ که به این دلمی بندند دل خوش می کنند.

مرحوم شیخ الرئیس در رساله عهد با خودش عهد بسته: (رساله ای جناب ابن سینا دارند بنام رساله عهد که در مجموعه رسائل ۲۱ رساله شان ظاهراً چاپ شده است) که رمان نخواند، افسانه نخواند، داستانهای بی اساس و بی ریشه نخواند. مثل اینکه چهارتا بچه را کنار هم جمع کند و یک افسانه ای برایشان بخواند که اینها قهقهه بزنند که اینها نفس را کج بار می آورد نفس اعوجاج پیدا می کند. با خودم عهد کردم که اینگونه کتابها را نخوانم که نفس اعوجاج نیابد. مستقیم بار بیاید.

هر که افسانه بخواند افسانه ای است و آنکه دیدش نقد خود فرزانه ای است

ان شاء الله دید نقد پیدا کنیم. امید است که مردم صاحب نظر را این دروس معرفت نفس (که اینطور تعریفش کردیم معارف عقلی و اصول علمی و چشمه هایی از منبع حیات لایزالی و گوهرهایی از خزائن الهی است) اثری مؤثر (که هم می توانیم مؤثر بخوانیم و هم مؤثر یعنی برانگیخته شده یا زنده و خلاصه) و مستعدین را مآدبه ای (مآدبه یعنی ادبستان یعنی محل تادیب انسان. که الان می گویند دبستان) مثل پنجره که در حقیقت پنج راه بود پنج راه حواس پنج گانه کم کم شد پنجره و قدیم برای هر اتاقی ۵ تا پنجره می گرفتند اسمش را می گفتند پنج راه که مطابق با نفس انسان باشد که نفس از نظر ظاهری در نشئه طبیعت ۵ تا راه به بیرون دارد) مآدبه در عربی یعنی محل تادیب، دبستان، لذا آنهایی که معلم ابتدائی هستند باید به مراتب از معلمین دانشگاهی قوی تر باشند برای اینکه این کودک و فرزند در مآدبه قرار گرفته و هر طور او را بار بیاورد؛ همینطور خودش را بالا می کشد. در خارج معلمین دبستانها از آن قدیمترین و مجربترین معلمینند که برخلاف ما که الان یک نفر می رود دانشگاه و لیسانس و درجا می رود دبیرستان، بعد یک کسی که تازه دیپلم یا فوق دیپلم را گرفته این را می بریم دبستان. این آقایی که الان او ۲۰ سال یا ۲۲ سال است این می خواهد برود بچه را ادب کند؟ او نمی تواند. آن کسی که ۳۰ الی ۴۰ سال تدریس کرده باید بیاید دبستان تدریس کند. نتیجه اینکه ادب پیش آید نه اینکه همینطور بچه درسی بخواند و برود بالاتر). مآدبه (سفره) به ضمّ دال در عرب طعامی که روی سفره می ریزد معنی دارد. لطافتش در این است که خود آن غذا را سفره می گویند و گرنه آن سفره پلاستیکی در خانه همه هست؛ می گویند فلانی آدم سفره داری هست یعنی خوب غذایی به مهمانانش می دهد. حالا آقا هم می فرمایند شما هم که به مهمانی من در این دروس معرفت نفس آمدید، مآدبه پرفایده ای باشد یک سفره و یک طعام پرفایده ای باشد جلوی مهمانان عزیز خودم آوردم که تا بخورند و بال و پر بگیرند و بالا بروند. به تعبیر جناب صدرالمتألهین که می فرمایند:

معارف علوم الهیه بمنزله دانه ای است و عالم تله ای است. در روایتی آمده گنجشک تا ۲۰ متری عمق زمین را می بیند. حالا از او می پرسی چرا می افتی توی تله؟ می گوید: آن دانه هایی که می ریزند ما را گرفتار می کند؛ ما به هوای آن دانه ها می رویم و حواسمان پرت می شود. الان اقا می فرمایند: من برای شما تله گذاشتم تا بیایید و از این دانه ها بخورید. و لذا نظام هستی را می فرمایند: دام عالم، دام خدا، که شما را به دام بگیرد. اگر خودتان افتادید چه بهتر؛ اگر نیافتادید می فرماید از این به بعد شما را به دام می اندازم. اما انداختیم پایتان گیر کرد، آنقدر جیک جیک می کنید که تا... لذا صدرالمتألهین می فرمایند که دنیا تله است. معارف قرآن کریم به منزله دانه های تله است و می فرماید: شما بروید این دانه ها را بخورید غذای جانتان شود؛ اما دام برخلاف تله های دیگر است. تله های دیگر صاحب تله می آید شکار را می گیرد و آن پرنده از پرواز می افتد؛ اما اینجا فرمودند: عالم تله ای است که شما را بگیرد و بال پروازتان بدهد تا پرواز به سوی ماوراء طبیعت کنید، این برخلاف آن تله است. اینجا ما خودمان پرواز می کنیم و به طرف صاحب تله می رویم؛ آنجا صاحب تله خودش می آید به دام افتاده را می گیرد. ولی خداوند می گوید: خیر آنقدر مرا پایین نیاورید؛ من قرآن فرستادم دانه است جان بگیرید؛ پیغمبر و ائمه فرستادم که شما را به تله راهنمایی کنند و بگویند بروید از آن دانه ها بخورید حالا که به دام افتادی پرواز کن و بیا بسوی من. لذا منطق الطیر جناب عطار نیشابوری یعنی این، و مستعدین را مادبه ای با فائده و مانده ای با عائده؛ مانده یعنی سفره، مانده ها حقایق وجودی است که از عالم ماوراء طبیعت می آید اینها مانده های آسمانی است. چون انسان غذا می خواهد و غذای انسان علم است و علم از ماوراء طبیعت می آید و هرگز علم از نشئه طبیعت بر نمی خیزد. ان شاء الله در این کتاب برهانی می شود (تمام آنچه را که شما عزیزان در دانشگاهها و ما طلبه ها در حوزه ها می خوانیم اینها همه زمینه اند) تا علم اصلی از ملکوت عالم بیاید. علم اصلاً اینجایی نیست. در کتاب شریف اتحاد عاقل و معقول که ان شاء الله آن سفره هم نصیب ما شود، حضرت آقا فرمودند «علم غذای نفس انسانی است که از ماوراء الطبیعه می آید.» و انسان براساس حرکت جوهری نفس باید خدمت علم برود که علم آنقدر سطوت و عظمت دارد که پایین نمی آید؛ علم می گوید تو باید بیایی بالا. مظاهر وجودی علم به نشئه طبیعت می آیند تا نردبانی برای بالا بردن بسوی علم باشند؛ وقتیکه به آن رسیدی از آن به بعد می فرمایند مکاشفات که مکاشفات اصلی همان حقایق علمی است که از ماوراء طبیعت به جان انسان ریخته می شود.

افتتاح آن پنج شنبه سوم محرم هزار و سیصد و نود و پنج هجری قمری مطابق با ۱۳۵۳/۱۰/۲۶ شمسی بود، در این دروس معرفت نفس اعلی خودشناسی طریق معرفت به ماوراء الطبیعت و به خدانشناسی است که مرثات (آینه) و مرقات (نردبان) جمیع معارف است، معرفت نفس آینه تمام معارف و نردبان برای رسیدن به تمام معارف است که اگر می خواهی بالا بروی از نردبان وجودی خودت بالا برو «فَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُّورٍ» پس کسی که خداوند برای او نور قرار نداد برای او نوری نیست؛ کسی که علمش نورش از ماوراء الطبیعه نیست اصلاً علم ندارد، بدردتش نمی خورد، آن علم نور نیست، معدن حقایق خود شما هستی در هزار و یک کلمه (جلد سوم) از رساله شریف صد کلمه در معرفت نفس نقل می کنند (رساله صد کلمه در معرفت نفس حضرت آقا خیلی کد هست، همه آن رمز هست که معمولاً باید در لابلای کتابهای شریف ایشان این جمله های رساله شریف صد کلمه در معرفت نفس و الهی نامه را پیدا کنید و ببینید که شرحش چگونه است، حالا ما در خدمت عزیزان بابلسر در خدمت شرح چند تا از کلماتش بودیم، امیدواریم که تنظیم بشود خدمت شما بیاید اینجا رساله شریف صد کلمه با ارزش است؛ آن صد تا کلمه آقا می فرمایند بعد از نماز ظهر و عصری بودم در قم که حالشان یکدفعه دگرگون شد و در ظرف چند لحظه (حالا جنبه زمانی ندارد) این صد کلمه به ذهنشان آمده به انزال آمده و بعد در مقام تنزیلش در همان حال نوشته و نوشته و نوشته... تا بعدها شماره گذاشتند و دیدند شده صدتا و بعد میفرمایند: چون همه اینها از متن وجودی خودم برخاسته شده است اسمش را می گذاریم صد کلمه در معرفت نفس) حالا در کلمه ۲۶ (یعنی کلمه ۳۳۰) هزار و یک کلمه (جلد سوم) صفحه ۱۹۱ نقل می کنند:

در کلمه ۲۶ صد کلمه گفتیم «هر که من عرف نفسه فقد عرف ربه این حدیث را درست فهم کند جمیع مسائل اصیل فلسفی و مطالب قدیم حکمت متعالیه و حقایق متین عرفانی را از آن استنباط تواند کرد. یعنی آنچه را که شما در ۹ جلد اسفار بخوانید و شفا را کامل بخوانید، (کل شفا را از الهیاتش از طبیعیاتش و...) و همه اشارات را بخوانید و تمهیدالقواعد را بخوانید و شرح فصوص قیصری و مصباح الانس ابن فناری و فتوحات را بخوانید و تمام کتابهای فلسفی را بخوانید؛ در حقیقت می رسید به اینکه معرفت نفس چی هست! و سیر علمی بزرگان اینست. حضرت امام (ره) همین سیر علمی را معتقدند (در کتابهای شریفشان) که معمولاً همه آنها جزو شاگردان آقا محمد شاه آبادی (ره) بودند، ایشان از شاگردان آقا میرزاهاشم اشکوری بودند و خودشان از شاگردان مرحوم آقا میرزا محمد رضا قمشه ای بودند و آن بزرگوار هم از شاگردان سید رضی لاریجانی شد و جناب سید رضی لاریجانی از شاگردان مرحوم ملا علی سنگ درکائی بودند در همین هزار و یک کلمه حضرت آقا یک عبارتی از مرحوم آقا شیخ عزیزالله طبرسی (ره) آوردند که نقل می کردند جناب ملا علی نوری از امام زاده عبدالله که بطرف جنگل بروی بالاتر از سنگ درکا که مقداری اسمش معروف هست، آنجا تنگین است و جناب ملا علی نوری اهل آنجا بودند و چون آتش رود یک سنگهای مخصوصی دارد، آنجا معمولاً معدن ذغال سنگ و اینها هست، مرحوم ملا علی نوری ابتدا در آن معدن کار می کردند سنگ کشی بودند و بیلاقشان هم کنگرچال هست که نزدیک گزناسرا می باشد، تابستانها به بیلاقشان می رفتند و زمستانها می آمدند به تنگین و آنجا سنگ کشی می کردند، یعنی در معدن کار می کردند و بعد رفتند به سعادت آباد نور در خدمت علامه نوری (خیلی قدیم) آنجا طلبه شدند و از آنجا رفتند نجف و از نجف برگشتند به تنگین و خیلی هم قوی شده بودند (مرحوم ملا علی نوری). اساتید حضرت آقا نقل می کردند که آقای ملا علی نوری از مرحوم صدرالمتألهین در الهیات و فلسفه پیشی گرفته و در دوران فتحعلی شاه هم اتفاقاً بودند و حدود ۱۷۰ سال قبل رحلت کردند و از دنیا رفتند و خیلی با عظمت بودند. حالا افتادیم اینجا و وقت شما را گرفتیم اینها برای این است که ما را اهل عقل کند، اهل جزم بشویم، بدانیم که می شویم، یک کسی سنگ درکائی باشد تنگینی باشد و سنگ کش هم باشد و برود به جایی هم برسد. «معمولاً ناز پرورده تنعم نبرد راه به جایی» آنها باید همان هوا و هوسشان را دنبال کنند، او که با سختی بالا آمد خوب است. مثل یک جوانی که پدرش پول دار باشد، برایش ماشین بخرد و در جیبش هم پول بگذارد، این دیگر هنر ندارد! یک کسی پول داشته باشد خیلی راحت ببخشد، این هنر نیست؛ راجع به شوهر حضرت زینب سلام الله علیهم می گویند حاتم طائی در مقابل ایشان هیچند (راجع به زندگی عبدالله بن جعفر مطالعه بفرمائید غوغاست). یک آدم عجیبی است که حاتم طائی معروف در مقابل ایشان باز هیچ است، چرا؟ چون ایشان (عبدالله بن جعفر) در سختیها می بخشد حاتم طائی در دارائی؛ حالا این را الان نمی گویم که جنابعالی بروی هر چه داری ببخشی و زن و بچه ات را ببری توی خیابان، که نمی توانی، حرف زدنش راحت هست اما پیاده شدنش مهم است و به شما هم عرض می کنم تا به این کد و رمزها عنایت نفرمائید توفیقات شما افزوده نمی شود. شاگردی آمد خدمت آقا محمد آقای شاه آبادی می گفت من سالیانی هست در کارم هنوز چشم چشم دلم باز نشد گفت برو خُمسَت را بده و رفت خُمسَش را داد چشمش باز شد، اینها همه و همه کد و رمهاست، حالا فکر کنید دروس معرفت نفس بیائید ولی جایی بخششی و یا عفوی نباشد که حتماً باید انتقام بگیرم، این که نشد! پس چی شد؟ کجا پیاده شد؟ بعد فتحعلی شاه از اصفهان که مرکز حکومت آن روز بود، آمده بود طرف مازندران (بعنوان مسافرت)، شاه بود بالاخره بیاید و برود و استانهایش را ببیند که چه خبر هست؟ آمد اینجا و گذارش افتاد به این روستاهای اطراف امام زاده عبدالله در همان جنگل سنگ درکا و تنگین و علیمستان و امثال اینها، آنوقت وارد هر ده که می شد (این خوبی پادشاهان بود) صحبت از آخوندها می کرد، گفت در این ده شما چند تا روحانی دارید؟ آخوند دارید یا نه؟ گفتند بله آقا ما دو تا آقا داریم، اما یک آقا بنده خدا اصلاً کاری به ما ندارد، شبانه روز در همان خانه نشسته و (به یک تعبیر عوامی مردم) ما را تحویل نمی گیرد، (خودشان را بالا نمی برند و بعد می گویند ما را تحویل نمی گیرد، با اینکه خداوند اینقدر خودش را پایین آورده ما باز خدا را تحویل نمی گیریم! الان

خداوند چقدر ما را تحویل می گیرد، چشم داده گوش داده دو تا دست داده و... دیدی چند لحظه برق قطع شد همه حالمان گرفته شد! اگر یک آن «لشکر حقند گاه امتحان» چشم بگوید من به دستور خدا دیگر نمی خواهم ببینم چکار می کنی؟ دست بگوید آقا من کار نمی کنم، گوش بگوید آقا من نمی شنوم، حالا اگر مردی کاری بکن! اینهمه ما را تحویل گرفتند چی کردیم؟) یک آقای دیگر داریم او خیلی با ما یکی هست، گفت بروید به این دو تا آقا بگوئید فلانی می گوید بیائید، بعد اینها رفتند، آقای که خیلی مردم را تحویل می گرفت! آمد؛ (در حقیقت آن آقا مردم را تحویل گرفت او نمی خواست جان را قوی کند؛ او می خواست خودش را بالا بکشد)، رفتند دنبال ملا علی نوری نیامد، بعد می گویند: (حضرت آقا می فرمایند) که جناب ملا علی نوری به هیچ وجه از آقائی اش کم نمی کرد، مثل مرحوم فرسیو (ره). حالا الان آقا می رود در دکانی می گوید: آقا چون شما هستید ۵۴ تومان، ۴ تومانش را ندهید ۵۰ تومان، خوب آقا چرا ما را داری به ۴ تومان می فروشی؟ اینها چی هست به ما عادت دادید؟ شما چون فامیل ما هستید از شما کمتر می گیریم! چرا؟ فامیل که به فامیل لطف کند که بهتر است تا غیر به آدم لطف کند! اصلاً این چه سنتهایی است که ما گذاشتیم؟ می رویم بازار چیزی بخریم می گوئیم برویم مغازه آشنا بخریم که آشنا قیمت را کم کند! چرا چنین دیدی دارید؟ چرا؟ آقا فرمودند این طبع پست و زشت هست که من بروم از کسی بخرم که نسبت به غیر، به من کمتر بدهد از من کمتر بگیرد؛ خوب چرا؟ بعد جناب ملا علی نوری کم نمی کرد هیچ پادشاه و گدا برایش فرق نمی کرد، بعد برایشان تعبیر کرد گفت که پادشاه باشد گدا باشد هر که گوشت می خواهد می رود در خانه قصابی، گفتند به پادشاه چه بگوئیم؟ نکند پادشاه دستور قتل عام همه را بدهد! آمدند گفتند نگفتیم که ایشان اصلاً با کسی بر نمی خورد؟ نیامد. بارک الله مؤدب بود آن پادشاه، اگر فتحعلی شاه جنایت می کرد همین یکی او را بس بود، بعد به اطرافیانش گفت این آقا یک آقای سنگینی است برویم خانه اش، چون در اصفهان بود و آخوند دیده بود، رفت خانه ملا علی و چند سؤالی کرد و دید عالمی این گوشه افتاده است و این مردم بیچاره خبر ندارند، دستش را گرفت و گفت تو اینجا داری ضایع می شوی و ایشان را به اصفهان و حوزه اصفهان برد و بعد یواش یواش معروف به ملاعلی نوری اصفهانی شد و حوزه علمیه اصفهان را برگزار کرد که در محضر ملاعلی نوری ۴۰۰ فیلسوف و حکیم تربیت شد، می گفتند آنقدر درسش سنگین بود که کمتر شاگرد می توانست در درسش شرکت کند، حالا چقدر ایشان در حوزه اصفهان توانستند طلبه جمع کنند که فقط ۴۰۰ نفر توانستند درسش را بفهمند من خیلی در این تعجبم که اگر جناب ملا علی نوری یک مقدار سطح درسش را پایین می آورد شاید می شدند ۱۰۰۰ تا حکیم، اما آن عظمتشان نمی گذارد. ایشان یک آدمی است که اصلاً هیبت ایشان آدم را می گیرد؛ اول اسرارالحکم با تعلیقات جناب مرحوم شعرانی که چاپ شد، عکس جناب ملاعلی نوری به صورت نقاشی هست، آنوقت یکی از شاگردانش جناب ملا اسماعیل سبزواری است و یکی از شاگردانش جناب مرحوم ملا هادی سبزواری است که جناب ملا هادی سبزواری معروف هستند، تازه ملا هادی سبزواری می گفت که من پیش ملا سبزواری درس می گرفتم و بعد از سالیان چون شاگرد قوی بودم گفتند حالا می توانی بیائی در کلاس درس ملا علی شرکت کنی. بله؛ می شود کسی سنگ کش باشد و این چنین هم بار بیاید، بشرط اینکه به هیاهو و به حرف این و آن گوش نکنند، بشرط اینکه مردم عزم و جزم باشد، کار کند و به ثمر برسد، در غُرّ و دُرّ (کتابی است با ۳۰۰۰۰ روایت که این آقا از امیرالمؤمنین جمع کرد) از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرد: «نَالَ الْفَوْضَ الْأَكْبَرَ مَنْ ظَفَرَ بِمَعْرِفَةِ النَّفْسِ»، آنجا آقا درس هم دادند: نائل می شود به فوض بزرگ کسی که ظفر و پیروزی به معرفت نفس یابد. کسی که در معرفت نفس پیروز شده این به فوض اکبر رسیده و به بالاترین مقام انسانی راه یافته است و نیز روایت دیگر از امیرالمؤمنین علیه السلام: «مَعْرِفَةُ اللَّهِ سَبْحَانَهُ أَعْلَى الْمَعَارِفِ» معرفت خدای تبارک و تعالی بالاترین معارف هست ولی «مَعْرِفَةُ النَّفْسِ أَنْفَعُ الْمَعَارِفِ» شناخت نفس نافعترین شناختهاست.

بسم الله الرحمن الرحيم:

شرح دروس معرفت نفس علامه حسن حسن زاده آملی درس اول جلسه نهم:

در درس اول بعد از اینکه اصل وجود عالم و معلوم و علم را تثبیت فرمودند راجع به مشهودات انسان که بینشان درجات وجودی مطرح است، بحث را شروع میفرمایند که ما در مشهوداتمان وقتی تحقیق می کنیم می بینیم که همه در یک رتبه از حقیقت وجود برخوردار نیستند ، گرچه همه وجودند همه هستند اما هستی و وجودشان به یک منوال نیست بلکه از آثار موجودات پی می بریم که سعه وجودی آنها چه اندازه است که در حقیقت این تحقیقی که الان می خواهیم شروع کنیم چون علم فکری و ادراک حواس پنجگانه به موجودات است ؛ لذا از ناحیه آثارشان پی به ظرفیت وجودیشان می بریم ؛ برخلاف علم شهودی که خود متن وجود به ادراک در می آید ، اما در علم فکری همیشه از ناحیه آثار موجودات میتوانیم به وسعت وجودشان پی ببریم ، در حقیقت علم فکری کشف علمیست که ما وقتی اثر یک شیء را ملاحظه کردیم کشف میکنیم که تا چه اندازه این موجود از وجود برخوردار است .

حالا بحث قبلی خیلی اوج داشت ؛ باید کمی به حوض بیائیم و از عرش به فرش تنزل کنیم ، دوباره باز اساس بحث همانیست که در جلسه قبل تنظیم شد ، که باید حقیقت وجود برای انسان بطور نامتناهی به یک حقیقت تجلی کند ؛ اساس در همان است منتها بین آنچه که گفته شد «ما موجودیم و غیر از ما همه موجودند» بین این موجودات بمقدار آثارشان تحقیقاتی بکنیم تا زمینه قرار گیرد برای رسیدن به درس دوم. چون اساس کار معرفت است . در درس اول نیز همانند درس دوم داریم در خودمان و در یافته های نفسمان تحقیق به عمل می آوریم ، که ما به ظاهر چه می بینیم؟ الان در حقیقت این علم ما و ادراک ما به مقدار یافته های خودمان است ، به مقدار خود عالم است نه به آن اندازه ای که معلوم و موجود هستند ، هر چه جلوتر رویم می بینیم که علمان نسبت به موجودات نظام هستی بیشتر می شود ، الان در ابتدای راه آنچه را که بصورت ابتدائی می یابیم دسته بندی می کنیم و حرف نهائی الان این نیست که پله به پله باید جلوتر برویم تا حرفهای بالاتر زده شود ، اینست که می فرمایند: اکنون که در دنباله این درس یک فحوص و بحث در پیرامون مشهودات خود به میان می آوریم که ببینیم کدام یک از آنها اشراف از دیگران است تا دانش پژوهان را در مسیر تکاملی علمی و دانش پژوهی ، موجب مزید شوق و زیادتی ذوق گردد و رغبت و میل آنان فزونی گیرد و سبب کثرت استبصار و وفور انتباه آنان شود .

موجودات را دسته بندی کنیم و ببینیم بعضیها که شریفترند چه هستند و کدام یک از موجودات شریفترین موجوداتست که دیگر این الفاظ روشن است که برای کسی که در مسیر علمی هست شوق و ذوق زیاد شود و مزید یابد و کثرت استبصار (بینش) پیش آید و وفور انتباه (بیداری) بیشتری ان شاء الله حاصل شود. اینک گوئیم که در مشهودات خود کاوش می کنیم تا ببینیم آثار وجودی کدام یک از آنها بیشتر است ، الان این علم ما از ناحیه آثار موجودات به خود موجودات می رود که در حقیقت از اثر پی به مؤثر بردن است که از آن تعبیر به علم فکری می شود ، یعنی ما در این مسیر علمی خود هرگز به حقیقت موجودات شناخت علمی نمی یابیم ، فقط داریم آثارشان را بررسی می کنیم و به اندازه آثارشان آنها را احساس و ادراک می کنیم که ظرفیت وجودشان چی هست که این مقدار اثر از این شیء منتشر می شود و ظهور می یابد

یک قسم از مشهودات خود را می بینیم که به ظاهر هیچ حس و حرکت ندارند و آنها را رشد و نمو نیست ، چون انواع سنگها و

خاکها و مانند آنها که این قسم را جماد گوئیم.

به ظاهر می بینید که سنگ حس ندارد ، حرکت ندارد ، رشد و نمو ندارد ، و به یک تعبیری جمود کرده در همین مقدار جسمیتی که دارد ، و از آن تعبیر به جماد بکنیم . منتها در درس و بحثهای قبل هم در خدمت عزیزان گفتیم که به کلمه «به ظاهر» قدری بیشتر باید تأمل کرد ، چرا؟ آقا در عبارت می فرمایند: جمادات را به ظاهر می بینیم که هیچ حس و حرکتی ندارند ، حالا کمی یاد داشت داشته باشید که مقداری بحث در ادامه در صفحه هجده کتاب می آید و آنجا که رسیدیم بعد عرایضی تقدیم می‌داریم ، وقتی که به ظاهر جماد حس و حرکت و رشد و نمو نداشته باشد و هیچگونه شعور و آگاهی در او نشود تصور کرد آنوقت آن بحثهای قرآنی و روایی که هم در مورد سؤال پیش بیاید با بحثهای بعد حل کرد ، که شبیه تسبیح موجوداتست که در قرآن مطرح میشود ، که تمام نظام هستی همه تسبیح گویند «يُسَبِّحُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ» ، حال اینکه تسبیح مترتب و متوقف بر شعور و آگاهی و ادراک است ، یعنی موجودی مستبح است که دارای شعور و آگاهی باشد. خوب اگر اینست آسمانها که به ظاهر شعور و آگاهی ندارند ، کواکب که شعور و آگاهی ندارند ، آفتاب و ماه و ستارگان که شعور و آگاهی ندارند ، اینهمه زمین و آب و خاک و دریاها و درختان اینها که به ظاهر شعور و آگاهی ندارند ، آنوقت این آیه و امثال این آیه که در مورد تسبیح همه موجودات نظام هستیست اینها را باید بر چه مبنائی حل کرد؟ که صرف یک تسبیح تکوینی به موجودات بودنشان نیست که در حقیقت تسبیح گویند ، اینست که الان برای اینکه آنگونه سؤالات پیش نیاید حضرت آقا کلمه «به ظاهر» را در عبارت گنجانند که شما در همین وهله اول تا چشم باز می کنید و این موجودات عالم را می بینید ، می بینید که به ظاهر بعض موجودات هستند که حس و حرکتی ندارند ، شعور ندارند ، آگاهی ندارند ، الان این درخت را با تبر یا با اره موتوری قطع کنید او که هرگز جیغ و فریاد نمی کند؟ بر خلاف حیوان که وقتی سرش را می بُرید می بینید که چقدر دست و پا می زند تا جان بدهد (به تعبیر خودمان) ، حالا اگر این تبر آن چکش آن پتک را محکم به سر سنگی و میخی و چوبی بکوبد او که اظهار ناراحتی ندارد ، پس به ظاهر او هیچ شعور و آگاهی علم ندارد ، الان همین اندازه در مسیر علمی از ابتدای راه شروع کنیم بعد تا جلو برویم و ببینیم حقایق چه میشود

یک قسم دیگر را می بینیم که تا حدی حس و حرکت دارند که البته راجع به حس این گروه که به نام نباتات هستند. حضرت آقا تعبیر «تا به حدی» به کار بردند ، این نباتات تا یک حدی حس دارند ، حرکتشان که امری قطعی است ، مثل یک نهال که درخت می شود ، خود بدن ما دارد رشد می کند که از جنبه رشد کردنشان یک موجود نباتیست ، بدن حیوانات بدان لحاظ که رشد و نمو دارد یک موجود نباتیست که تا حدی حس و حرکت دارند و رشد و نمو می کنند ، چون انواع نباتات که رستنی ها باشند و جزو این رستنیها بدن انسان هم قرار می گیرد و هم بدن حیوان ، هر دو بعنوان رستنیها هستند که بدن من و شما هم از ناحیه غذا می روید و رشد و نمو دارد. حالا بحث بعد بحث مقایسه است و چون جماد و نبات را با هم بسنجیم می بینیم که هر دو در اصل وجود داشتن مشترکند و جماد حجم دارد نبات هم حجیم است آن وزن دارد و این نیز وزن است تا کم کم به جایی می رسیم که می بینیم نبات رشد و نمو دارد و او را تا اندازه ای حس و تا حدی حرکت است ولی جماد فاقد این کمال است ، این آثار را از این دو گروه مشاهده می کنیم ، این در مقام مقایسه است ، بعداً بلطف خدا می رسیم . الان می فرمائید پس اثری که از یک سنگ می بینیم با اثری که از یک درخت می بینیم ، اثر درخت نشان می دهد که از جنبه کمالات از سنگ بالاتر است ، چون هرکس اثر وجودیش بیشتر باشد معلوم می شود که مبدأ کمالی که در این شیء موجودست قویتر است. بفرض شما یک بوته را که قدش یک سانتیمتر است را با کوه دماوند مقایسه کنید ، میفرمائید این بوته گیاه قویتر است «از جنبه کمالات وجودی» ، برای اینکه این دارای رشد و نمو است ولی کوه دماوند به آن عظمت دیگر حرفی از رشد و نمو در او نیست ، حس و حرکت ندارد ، و به همین اندازه که قیاس بفرمائید می بینید که اینکه نبات است و یک بوته ای یک سانتی

است از آن کوه دماوند پنج هزارمتری «از جنبه کمالات وجودی» قوی تر است ، و صاحب این کمال آثار وجودی بیشتر دارد ، پس نبات در رتبه برتر از جماد قرار دارد ، (حالا اینها را دقت بفرمائید بعد بلطف خدا در مباحث بعد پیش می آید که در قوس صعود راجع به شخصیت وجودی انسان باید تمام عالم تنزل کنند و در خدمت انسان قرار بگیرند تا انسان بالا برود به چه معنی است؟).

و یک قسم دیگر را می بینیم که آنها را حرکات گوناگون است و حس آنها به مراتب شدیدتر و قویتر از حس نباتات است و افعال گوناگون از آنها بروز می کند و همه از اراده آنهاست که انواع حیوانات بری و بحری اند. اینها را الان می بینید حس دارند ، یک کرم به این کوچکی اگر چیز کوچکی مثل سر یک سوزن با او تلاقی کند خودش را جمع می کند (البته این احساسات در بعض نباتات تا اندازه ای هست ، مثل بعضی گیاهان که تا به آنها دست می زنیم می بینیم گلشان را جمع می کنند). البته در مورد نباتات عرض کردیم که حسشان تا یک حدیست و تقریباً به منزله نازل ترین مرتبه حس است ، یعنی حس و ادراک حسی را تنزل دهیم و بخواهیم آنقدر تنزل دهیم که پائینترین مرتبه حس را دریابیم در نباتات مشاهده می شود ، و یک مقدار مرتبه متوسطش را در حیوانات مشاهده می کنیم ، البته در تمام نباتات حس در مرتبه تنزل یافته هست اما در بعضی نباتات یک مقداری مشهودتر است «مثل گلی که تا انسان به آن دست میزند گلهايش را جمع می کند و از آن به گل قهرکننده نام می برند ؛ اینها اسمیست که به تعبیر خودمان می گذاریم» این مرتبه تنزل حس است ، اما این هم یک نوعیست و آنجا که کرم خودش را با اندک تلاقی جمع میکند در مرتبه حسی بالاتریست از آنچه که در نبات است حالا علاوه بر این در همان حیوان آن حرکت هم بر اثر اراده است. حالا این درخت و شاخه هایش و برگهایش رشد می کنند و حرکت هم دارند (تا یک متر آن بشود ده متر و شاخه کوچکش درشت شود) اما در عین حال حرکت او بر مبنای اراده نیست، البته بر اساس تاثیرات محیط که در علوم تجربی آزمایش می شود نوعاً شاخه های نباتات به سوی نور سعی در حرکت دارند (ما هم بعداً در بحث خودمان به آن می رسیم) ، آیا هیچ نحوه اراده ای وجود ندارد که بطرف نور می رود ، یا فقط یک تاثیر شیمیائی است که بین او و نور مطرح است می باشد؟ که در حقیقت نور دارای یک سری حقایقی باشد که آنچه در این درخت هست او را به سوی خودش می کشاند که رشد درخت بطرف نور بر حسب اراده نباشد. اما این کرم الان راه افتاد و دارد میرود ، این دیگر بر اساس اراده حرکت می کند ، منتها اراده را خیلی تنزل بدهیم در حیوانات مشاهده می شود. حیوانات نیز در اراده مراتب دارند ، خود جمادات مراتب دارند. از این سری موجودات که حیوان هستند یک سری آثاری مشاهده می شود که از آثار وجودیشان احساس می کنیم که آنها از نباتات قویترند ، بفرض یک کرم را با جسم یک درخت تنومند و با جسم کوه دماوند مقایسه می فرمائید و میگوئید این کرم از آنها قویتر است ، نه به این معنی که فقط در جسمیت مقایسه شوند بلکه مقایسه در نحوه آثار وجودیست که از او ظهور می کند ، الان می بینید که آن کرم اراده دارد ولی درخت اراده ندارد؟ پس یک کمال را کم دارد. این موجود به نام حیوان حس در حد بسیار بالا هم دارد اما درخت آن مقدار حس را دارد یا نه؟ خیر. کوه دماوند حس دارد؟ خیر. جسمیت هر یک از این موجودات را با جسمیت دیگری فقط در جسم بودن نباید سنجید ، فقط در وزن و شکل و حجم نباید سنجید ، شما حجم این جسم را با حجم آن جسم مقایسه میکنید می بینید این جسم در مقابل آن جسم حجیمتر است و یا وزنش بیشتر است اما وقتی یک حیوان را با کوه دماوند مقایسه می کنید نباید فقط در جسمیت مقایسه کنید ؛ مثلاً یک مورچه در برابر کوه دماوند. می بینید در مقام مقایسه مورچه با اندک فشاری از پای در می آید اما کوه دماوند را بلدزرها شاید سالیانی طول بکشد تا خردش کنند. در اینجهت مقایسه نفرمائید ، شما ببینید اثر وجودی که از این مورچه ظهور می کند دال بر کمالی است در متن این شیء که اگر آن کمال را با کمال کوه دماوند مقایسه بکنید می بینید کمالات وجودی مورچه بیشتر است، حالا می بینی که این درخت یا کوه دماوند که اینهمه از خودش آثار دارد ، همین مورچه ۲۴ برابر وزن خودش می تواند بار ببرد ، اما درختی اگر ۱۰۰ کیلو وزن داشته باشد می تواند ۵۰۰ کیلو بار را که فقط پنج برابر وزنش است تحمل کند؟ و همینطور بالاتر. حالا می بینی یک مورچه چقدر در متن وجودش کمال خوابیده

است که حس هم دارد ، حرکتش هم براساس اراده است ، نه بی اراده ، و لذا نباتات حرکت مختلف دارند و می بینید شاخه هایش به اطراف پخش شده است برخلاف جمادات که اصلاً حرکت ندارند، نبات حرکات گوناگون دارد ، که حرکات گوناگونش بر مبنای اراده نیست. اما حیوان حرکات مختلف خودش را براساس اراده اش دارد. می بینی الان اینجا حیوان خوابیده بود ، بعد رفت به طرف صحرا و... از اینجا به آنجا ، و دیروز رفت یک جایی چرا کرد و دید علف خوشی است فردا هم که او را رها کردند دوباره می رود سراغ همان نقطه. این همان اثر وجودیست که از این شیء ظهور میکند ، این اثر وجودی دال بر اینستکه کمال نفسانی او یا کمال ذاتی او بیشتر است. حالا شما نمی توانید الان بیائید جسمیت انسان ، جسمیت حیوان ، جسمیت نبات و جسمیت جماد را فقط در جسم بودن مقایسه بفرمائید که این بحث را حضرت آقا در جلد دوم تعلیقات بر اسفار صدرالمتألهین صفحه ۳۱۷ مطرح فرمودند که الان بخشی حیوان آن را میخوانیم.

شما الان یک تکه سنگ را بیاورید اینجا و یک قطعه گیاه را و یک کرمی هم در کنار ایندو و یک انسان هم در کنار آن سه بیاورید ، این چهارتا را با هم در جسمیت مقایسه می کنیم ، بعد میفرمائید جسمیت این سنگ از جسمیت آن بوته و کرم و انسان قویتر و بالاتر است ، آیا در این نظر خود درست عمل کردیم؟ خیر. چون شما جسمیت را بطرف جسم نباید مقایسه کنید، جسم از آن جهت که یک مبدأ و حقیقتی در اوست آنجا در آن سنگ که تکانی نمی خورد و اینجا این گیاه می بینید روز به روز جسمش بالاتر می رود و در آنجا آن کرم می بینید الان براه افتاده از این نقطه به آن نقطه از اینجا به آنجا براساس اراده هم حرکت می کند می رود بر می گردد و... حالا اگر یک دانشمندی بیاید در این گیاه تحقیق کند ، زود تحقیقش تمام می شود ، در مورد قطعه سنگ تحقیق کند می بینید زود تحقیقش تمام می شود ، اما بخواهد در سرنوشت این کرم تحقیق کند باید ۲۰ سال در سرنوشت عنکبوت تحقیق کردم یا ۶۰ سال و ۲۰ تا کتاب نوشتم و آخرش هیچ نفهمیدم. پس یک کسی که به ظاهر می ایستد اینها را نگاه کند شاید بگوید بله این سنگ را پرت کنم بزنم توی سر این عنکبوت ، این عنکبوت درجا جان می دهد ، پس سنگ از عنکبوت بالاتر است و بعد می بینید آثار وجودی که از عنکبوت صادر می شود وقتی می بینید یک دانشمند فرانسوی می آید ۶۰ سال در او تحقیق می کند که در این حیوان چیست که تار می بافت ؛ حضرت آقا در هزار و یک نکته یک نکته در مورد عنکبوت دارند که بعضی عنکبوتها در تارهایی که می بافند تا ۱۶ میلیارد یا میلیون لایه وجود دارد و برای خودش تور ببافد و بین این درخت و آن درخت ، بین این دیوار و آن دیوار تورش را پهن کند برود یک گوشه ای برای خودش هم جایگاهی درست می کند و آنجا پنهان می شود که چون این حشرات دیدشان خیلی قویست او را نبینند برای خودش پناهگاه درست می کند که دور در دورش تار بافته شده است و حتماً اثرات وجودی در آن تور بافته شده اش است که چشم نمی تواند آنها را ببیند که آنجا یک دشمنی خوابیده است ، بعد که یک حشره یا مگس در تورشان افتاد آقای عنکبوت از کمینگاهش با سرعت در می آید و می رود دور در دور او را می تند و تا ایشان را خفه شود و می خورد ، حالا از این سنگ این کارها بر می آید؟ از آن گیاه یا درخت این کار بر می آید؟ می بینید اثر وجودی کدام بیشتر است ، هر موجود که آثار وجودیش بیشتر است قطعاً کمالات وجودی او بیشتر است و سرشت ذاتی او قویتر است و لذا اینها را باید در مقام آثارشان با همدیگر مقایسه کرد و لذا می فرمایند: حیوان در کمالات جماد و نبات شریک است و یک مقدار کمالات وجودی بیشتری در اوست که در آنها مشاهده نمی شود. تا اندک اندک به جایی می رسیم که می بینیم حیوان واجد کمالاتی است که نبات فاقد آنهاست که این کمالات همان حرکات ارادی و افعال گوناگون است که ناچار شعور و قوه و بینش بیشتر و قوی تر موجب آنگونه امور مختلف است ، هرگز دیدید که دو تا سنگ با هم دعوا کنند؟ خیر. دو تا درخت چطور؟ خیر. اما دو تا حیوان با هم دعوا می کنند، چرا؟ برای اینکه معلومست که این می فهمد و آن می فهمد و هر دو امور حیوانات دارای فهم و شعور و آگاهی عجیل هستند. حالا بعداً بلطف خدا می بینید و می رسیم که در عالم نباتات هم فهم و شعور هست و در عالم جمادات هم فهم و شعور هست که بحث بعدی ماست. تازه در خود حیوانات هم چقدر فهم و شعور

است که می بینید وقتی یک زلزله میخواید بیاید ما که آنقدر مدعی فهم و شعور هستیم خبر نداریم اما قبل از ما اینها با خبر می شوند. و یا دوستی و محبت را می بینید که در بین حیوانات هست .

علاوه وارد مسائل عرفانی می شوند و می فرمایند: این درخت هم یک نوع محبتی نسبت به فرزندش دارد که محبتش این است که میوه اش را با جلال خودش (که بحث دارد) با کمال قدرت اداره می کند تا او را به ثمر برساند. حیوانات هم نسبت به فرزندانشان محبت دارند حالا همیم محبت ظاهری که ما در خودمان احساس می کنیم و اینهم زیر سر ادراک و شعور و آگاهی آنهاست و آنچنان هم در اینها می بینید که محبت و شعور و آگاهی است که یک بره گوسفند بین هزار گوسفند مادرش را می یابد و این گوسفند می بینی که اگر هزار گوسفند بیاری فرار نمی کند ولی تا یک گرگ را دیده بلافاصله می گریزد ، از ایشان گریزان است و این پرنده را می بینی که با دهها پرنده هیچ دعوا ندارد اما به محض اینکه ببیند مار دارد به سوی لانه اش می آید به مبارزه برخاسته و چطور مبارزه می کند و راههای مبارزه اش هم مطالعه بفرمائید.

ان شاء الله از کارهایی که عزیزان در مطالعاتتان باید شروع بفرمائید در مورد زندگی حیوانات مطالعه بفرمایید و هر چه که در مورد نظام آفرینش هست ، هر کتابی ، چه از دانشمندان خودی چه از دانشمندان غیر. عزیزان می فرمایند که چه مطالعه کنیم ، آنطور نباشد که یک جوان تازه دارد چهار تا کلمه حرف یاد می گیرد یکدفعه عالم برزخ را به او نشان بدهند و اشکال و صور گوناگون که ترسش بگیرد و به خدا و پیغمبر و همه بدبین شود ؛ بلکه طوری باشد که آگاهی و شعور ما نسبت به نظام عالم بیشتر بشود ولو کتابی باشد که دانشمندان غربی نوشته باشند ، که آنها در آن جهت دارند از ما پیشی هم می گیرند بخصوص کتابهایی در سرنوشت حیوانات و در زندگیشان و در زاد و ولدشان و نحوه بچه دار شدنشان ، نحوه زندگیشان که چقدر عجیب است و چقدر حقیقت در آن هست مثلاً این شیر این گرگ این پلنگ که می بینی گوی بچه خودش را به دهنش گرفته و از این نقطه به نقطه دیگر منتقل می کند و بچه هم خفته نمی شود. وقتی توی تلویزیون نگاه می کنیم بینی نخیر خیلی هم خوب است ، همین پلنگ که می بینی آن میش به آن عظمت را که چندین برابر جثه ایشان هم هست با دندان چطور گرفته و پرتش می کند و خفه اش می کند. و هزاران مسائل دیگر در اسرار نظام هستی است ، هر چه بیشتر در اسرار عالم غرق شوید لطیفتر است ، بفرزندان به عزیزانتان این کتابها را بدهید بخوانند اینها نسبت به عالم خوش بین بشوند ، کتابهایی که راجع به انسان و شکل انسان و راجع به آناتومی و بحث تشریح اعضاء نوشته شده مطالعه بفرمائید. وقتی آدم می بیند اینهمه مثلاً در چشم اسرار هست و اینهمه در زبان ، گوش و... اسرار است و در اسرار نظام هستی غرق بشود سر از توحید صمدی قرآنی در می آورد و در وادی حیرت می افتد. «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ» این آیه می فرماید شما همین عالم را مطالعه کنید و هر چه در مورد عالم نوشته شده مطالعه کنید بخصوص در سرنوشت حیوانات و این یکی از اسراری است که معمولاً آقایان عرفا سعی کردند مسائل انسانی و نفس انسانی را در غالب داستانهای حیوانی برای انسان بیان کنند. شبیه کلیله و دمنه این کتاب معتبر ادبی است که تمام آن را باید در نفس ناطقه پیاده بفرمائید هر چه که در این کتاب هست. مثلاً داستان موش و گربه ، داستان شیر و اسب و... اینها همه را باید در نفس پیاده کرد که آمدند صفات نفس را و حالات نفس را در قالب داستانهای حیوانات فرمودند چون حیوانات صور تمثلات ملکات انسان هستند. اینها پیاده بشود ، وقتی با اینها آدم حشر پیدا کند بعد آهسته آهسته رموز و لطایفی که در نفس انسانی هست از این امور کشف می شوند. چون وقتی قرار شد که موجودات را رتبه بندی کنیم که الان در قسم چهارم انسان را در رتبه بالاتر از نبات و برتر از جماد و حیوان قرار داد و حیوان را در رتبه بالاتر از نبات و جماد قرار داد و نبات را در رتبه بالاتر از جماد قرار می دهیم پس معلومست که انسان در تمام کمالات وجودی جمادات و نباتات و حیوانات شریک است و در حقیقت آنچه را که در تحقیقات علمی اش راجع به جماد تحقیق می کند یا راجع به نبات تحقیق می کند یا در حیوانات تحقیق می کند در حقیقت دارد در سه مرتبه از مراتب نفس ناطقه انسانی تحقیق می کند. نفس را

در مرتبه جماد و نبات و حیوان تحقیق می کند که اگر انسان را بخواهیم باز کنیم که به منزله متن شرح شود این مباحث به منزله شرح این متن انسان می شود که شما الان یک عالم را بخواهید باز کنید (در مقام ظاهر) یا جماد می بینی یا نبات یا حیوان و یا مثلاً انسان. تمام کرات آسمانی جمادند وقتی آمدی کره زمین هوای محیط شما هم که جماد است آتش و حرارت هم که جماد است ، سنگ و چوب و آب و دریا اینها همه که جمادند ، درختها هم که نباتند ، حیوانات که معلوم است حیوان هستند ، شما در مورد همه اینها که تحقیق بفرمائید ، در حقیقت در کمالات نفس ناطقه انسانی دارید تحقیق می کنید. لذا تمام دانشمندان شرق و غرب عالم که دارند راجع به کرات تحقیق می کنند راجع به سیارات و یا راجع به نظم و ترتیب آنها ؛ و یا آقایان گیاه شناس دارند در گیاه شناسی تحقیق می کنند. درخت انجیر چند جور داریم و اینها در چه خاکهایی رشد می کنند؟ انواع خاکها چگونه است؟ اینقدر تحقیقات باید بشود ، تا این آقا بیاید در بخش کشاورزی یا باغداری بگوید فلان نوع خاک را برای فلان درخت استفاده بفرمائید ، این الان چقدر زحمت کشیده است؟ تمام این زحمات در حقیقت گوشه ای از کمالات نفسانی خودش است که در مورد خودش دارد تحقیق می کند. در حقیقت تمام دانشمندان دارند در من کیستم خود زحمت می کشند (به یک معنی لطیف). منتها حرف اینست که وقتی این مراتب علمی را در سطح جمادات و در سطح نباتات و در سطح حیوانات طی کرده اند از آن به بعد آنها را باید در کمالات نفس ناطقه خودشان پیاده کنند. که اگر می خواهی خودت را در مقام نطفه شناسایی بفرمایی باید تمام موجودات عالم را در مرتبه نطفه شناسایی کنی ، که در کتابهای حضرت آقا آمده است و می فرماید: نطفه انسان عصاره نظام هستی است. یعنی اگر علمی امروز تشکیل می شود تحت عنوان اینکه علم می خواهد راجع به نطفه تحقیق کند اگر این علم بخواهد مؤثق بشود لازمه اش اینستکه در کل نظام هستی تحقیقات کند تا ببیند سراسر نظام عالم چطور خلاصه شد و عصاره شد و به صورت یک نطفه (یک قطره آب) در آمد ، که الان از یک قطره آب چقدر حقایق آینده را می شود پیش بینی کرد. اینست که عالم یک نظام پیچیده است و به تعبیر شریف حضرت آقا نظام هستی علم انباشته روی هم است. که این علم انباشته روی این موجودات پیچیده را بوجود آورد و تنها هدفش این است که اینهمه را بوجود آوردم تا نطفه انسان بوجود بیاید. (تنها هدف عالم این یک کلمه است: تا نطفه انسان بوجود بیاید) و لذا اگر در بین علمی که در موجودات طبیعی و مادی بحث می کند ، مثلاً یک علمی در چشم کار می کند و اینهمه رشته های گوناگون طب در اعضاء و جوارح بدن انسان تحقیقات می کنند و اینهمه علوم در رشته های مختلف در مورد حیوانات تحقیقات می کنند و تمام رشته هایی که راجع به نباتات تحقیق می کنند (گیاه شناسی) ، و تمام رشته هایی که در مورد جمادات تحقیق می کنند ، اعم از علوم اخترشناسی و آسمان شناسی که رشته های گوناگون در آسمان دارد یا علمی که در دریا و در خاکها و در آبها و در هوا و امثال اینها تحقیقات می کنند ؛ در بین تمام این علوم شریفترین علم علمی است که در مورد نطفه انسان است ، چون دارند در حقیقت تمام اینها تحقیق می کنند که عصاره ای بنام نطفه انسان تحقق یابد.

حالا ببینیم نطفه انسان در مسیر تکاملش چطور به کمالات برسد و کمالاتی که این نطفه بدست می آورد طوری است که یک قطره آب هست که برتر می شود و می شود انسان. و این انسان از تمام جمادات بالاترست. تمام سیارات و کرات را جمع کنی و آفتاب و سیارات منظومه شمسی و سیارات دیگر و تمام ستاره های ثوابت را که به معنی سیاره اند را در کنار بوته بگذاری می بینی این بوته از همه قویترست یعنی از جنبه آثار وجودیش از آن ستاره ها بالاترست. برای اینکه آفتابی که نور می دهد نورش براساس اراده نیست ، درست است نور می دهد و یک شیء نوردهنده است ، مثلاً این لامپ هم نور می دهد اما شعور و آگاهی ندارد. ولی آن حیوان کوچک شعور و آگاهی دارد از همه اینها بالاترست.

آنوقت تمام علمی که در جمادات دارند تحقیق می کنند اینها همه در رتبه بندی در مرتبه نازلتر از علمی هستند که در نباتات دارند تحقیق می کنند. و تمام علمی که در نباتات تحقیق می کنند در یک مرتبه مادون علوم راجع به حیوانات است . و تمام

علمی که در حیوانات مشغول تحقیقند در مرتبه پایینتر از علمی است که درباره انسان دارد تحقیق می کند (البته علمی که در مورد کمالات وجودی انسان در مرتبه عقل انسان نه در مرتبه وهم و خیال و جسم او تحقیق می کنند). و لذا تمام اطبائی که در دانشگاهها تحقیق می کنند تحقیقشان مربوط به مثلاً بدن است. خوب بدن چیست؟ بدن در رتبه نباتات است، حالا یک مقداری قوی تر می شود مثلاً تمام رشته هایی که در روانشناسی دارند تحقیقات می کنند حالات افراد را بررسی می کنند این تازه دارد در سرحد وهم و خیال انسان را بررسی می کند، این در سطح عقل نیست و لذا این علوم هم مثل آنستکه در بخش حیوانیت انسان تحقیقات می کنند. آن علمی که انسان را در رتبه مافوق تحقیق می کند علمی است که در مورد انسان تحقیق می کند. حالا اگر بخواهیم خود موجودات را رتبه بندی کنیم؛ مطابق رتبه های گوناگون موجودات، علوم هم رتبه بندی می شوند؛ پی آثار وجودی و حیاتی حیوان بیشتر از نبات و برتر از جماد است و علم مربوط به نبات هم برتر از علم مربوط به جماد است و علم مربوط به حیوان هم برتر از علم مربوط به نبات است، علمی که مربوط به رشته حیوانات است در رتبه برتری از علوم مربوط به نباتات است.

و یک قسم دیگر را می بینیم که تمام آثار وجودی حیوان را داراست. این وجود دارد جسم هم دارد، دارای رشد و نمو هم هست حس و حرکت هم دارد همه آنچه را که حیوان دارد این موجود هم دارد اما می بینی این موجود چیزهایی دارد که خیلی عجیب است که حیوانات ندارند. با اضافه این معنی و این حقیقت که موجودیست دارای رشد و نمو و حس و حرکت و دیگر قوای حیوانی، حالا در دیدنمان ما هم می بینیم حیوانات هم می بینند پس در این حد ما هم مثل آنها هستیم؛ ما هم می شنویم آنها هم می شنوند، ما هم لمس می کنیم آنها هم لمس می کنند ما هم می چشیم با زبان و با دهان که این تلخ است آن شور است این شیرین است آن خوشمزه است این بدمزه است، آن حیوان هم همینطور؛ ما هم بو می کنیم که این خوشبوست آن بدبوست حیوان هم همینطور؛ و دیگر قوای حیوانی... حالا در ما چقدر قواست که ان شاء الله در درس ۳۱ می آید. قوای نباتی از قوه هاضمه، قوه دافعه، قوه ماسکه، قوه نامیه و قوای حیوانی از قوه خیال و وهم و... در ما هست در حیوانات هم هست و دیگر قوای حیوانی. ولی افعالی از جناب انسان صادر می شود که از هیچ حیوانی ساخته نیست و می بینیم که همه حیوانات و نباتات و جمادات مسخر او هستند گرفتار دست آدم دو پا شدند. کوه دماوند به آن عظمت می افند دست انسان که با یک یا چند بلدزر بیاید بکلی این کوه را متلاشی کند؛ حتی الان یک بمب ساخته که می تواند کره زمین را منفجر کند و موشک ساخته که از اینجا رها کند مثلاً برود فلان کره را بزند و متلاشی کند. این آقا کیست؟ ایشان بظاهر که نگاه کنی همین قد یک متر و نیمی دارد! ایشان که ۶۰ الی ۷۰ کیلوگرم وزن دارد. فلان حیوان را که وزن کنی و مغزش را بشکافی می بینی عجب آن حیوان هم که ۲۵۰ گرم وزن دارد که انسان دارد پس جناب انسان چطور شد که اینطور آثار از او ظهور می کند؟ هواپیما ساخته در آسمان راه می رود، از طرفی زیردریایی ساخته زیر آب راه می رود و... تمام حیوانات هم در دست او اسیرند؛ تمام ماهیها همه صید او هستند، تمام حیوانات وحشی (که بیچاره ها وحشی نیستند از ترس ما فرار می کنند و می گویند: آقا ما از دست این دو پا گرفتاریم) و یک سری حیوانات اهلی (که چون به ما بهره خوبی می دهند به آنها حیوانات اهلی می گوئیم، چرا؟ چون خوب می توانیم از اینها بار بکشیم) همه مسخر او هستند. می بینی جماد مسخر نبات است و نبات مسخر حیوان است و حیوان مسخر انسان. و الان هم که تازه سفینه درست کرده و ثبت نام می کنند ببرند کره ماه و همینطور چیزهایی که ما خبر نداریم. تازه جناب مولوی می گوید تو همانند یک کرمکی که درون سبب هستی و خبر نداری که عوالم وجودی دیگر هم هست و شاید هم یک سری آدم نشستند دارند راجع به عالم بحث و گفتگو می کنند. در درسهای بعدی حرف جناب مولوی می آید (صفحه ۱۳۱ کتاب معرفت نفس جلد اول).

آسمان و زمین یک سیبدان کز درخت قدرت حق شد عیان

اینهمه آسمانها و زمینی که تو داری در آن تحقیقات می کنی همه همانند یک سیب هستند و درخت وجودی عالم یک درخت پهناور ، که تازه این آسمانها و زمین و اینها یکدانه سیب روی این درختند.

تو چو کرمی در میان سیب در از درخت و باغبانی بی خبر

حالا چقدر آدمها باشند که کرات دیگر را گرفته باشند و کهکشانشان را گرفتار کرده باشند ، خبر نداریم که این آدم دو پا چه کارها کرده باشد. ایشان هم همین جسم است؟ بله جسمی که با جسم دماوند و جسم کره زمین و کره خورشید و کرات دیگر مقایسه کنید می بینید به حساب نمی آید. ایشان چی شد که رفته کره ماه و بالاتر رفته کره مشتری را هم سوار شده است؟ بله آقا تو اینجا کجا آمدی؟ می گوید نشستیم با فکر خودم فلان دستگاه را ساختم و به اینجا آمدم. آیا اینهمه حیوانات یک کتاب نوشتند؟ یک محصل دارند؟ یک دانشجو دارند؟ یک استاد دارند؟ حالا درست است که یک زلزله می آید بعضی از اطلاعات را براساس نظم طبیعی و ادراکاتی هم که دارند پیش بینی می کنند ، اما آیا حیوان می تواند ۵۰۰ سال بعد را پیش بینی کند؟ بعد آقا می گوید که من سر را که بسوی آسمانها کردم توی ستاره ها دیدم که مثلاً ۵۰ سال بعد ۱۰۰ سال بعد فلان آقا با فلان شکل می آید و جهان را متحول می کند. خوب ایشان (این آدم دو پا) این چشم را ایشان (انسان) هم دارد و آن حیوان هم دارد پس چطور شد دیدن ایشان (انسان) اینهمه کمالات از آثار وجودی اش برایش آورده است؟

اینهمه حیوانات الان چشم دارند این خانه ها را می بینند یک نفر راه افتاده مشابه این خانه برای خودش خانه بسازد؟ می بینی این کبوتر امروز همان لانه ای را می سازد که آن کبوتر سی میلیون سال قبل می ساخت. درست است لانه ساختن او به اندازه شعورش عجیب است. ولی این آقای آدم روز به روز دستگاههای مدرن می سازد باز فردا اکتشافات جدیدتر و مدرنتر دارد این کیست؟ این آثار وجودی از کیست؟ این چگونه موجودیست؟ می بینی که همه حیوانات و نباتات و جمادات همه مسخر او هستند و او بر همه غالب است. پس فعلاً سه اسم در او تجلی کرده و او بر همه غالب شده ، بر همه غلبه کرده است که قاهر است ؛ و اسمی دارد بنام حاکم ، که حاکمیت دارد بر تمام موجودات ، دل این کوه را می شکافد جاده درست می کند تا رد بشود! حالا به جایی می رسد که طی الارض می کند! من اینجا هستم می خواهم بروم مکه اینجا تا مکه چقدر راهست؟ چند هزار فرسخ راهست؟ مثلاً اگر ۱۵۰۰ فرسخ است ، چقدر از جنبه زمانی باید با ماشین بروم؟ حدود سه روز. یا هواپیما می سازد ۶ ساعته می رود. بالاتر! هواپیما می سازد ۲ ساعته می رود. بالاتر! بسم الله الرحمن الرحیم می گوید آنجا پیاده می شود! این آقا کیست؟ ایشان که نگاه می کنی همینطور فقط چند کیلویی جسم دارد ، پس چی دارد که آنقدر عجیب و غریب است؟ این موجود عجیب اسمش را چی بگذاریم؟ این موجود عجیب انسان است. پس ناچار قوای حیاتی و وجودی او بیشتر از حیوانات است. پس انسان در رتبه بالاتر از حیوانات است. گرچه در عالم حیوانات هم چیزهای عجیب و غریب هست ، درست است این پرنده الان رفته هوا می خواهد قاره برود دست جمعی پرنده ها بروند فلان قاره در فلان جزیره در کنار فلان دریا یا اقیانوس آنجا پیاده بشوند. ایشان رادارش کجاست و چطورست؟ این بالای هوا چطور راه را گم نمی کند؟ این آقای خلبان است دارد با آپولو می رود باید دهها دستگاه و کامپیوتر و... در آن مرکز مخابراتی داشته باشد ، اینقدر درجه به اینطرف ، آنقدر درجه به کجا ، ایشان را کنترلش کنند تا آقای خلبان که براه افتاد برود فلان کشور در فلان فرودگاه به زمین بنشینند. اما این چند تا مرغان هوائی از اینجا بلند می شوند می روند در سیبری شوروی در فلان نقطه که پارسال آنجا بودند ، چه کسی آنها را هدایت می کند؟ درست است عالم عجیب و

غریب در حیوانات هم هست اما وقتی به عالم انسان می‌رسیم می‌بینیم اصلاً قابل قیاس نیست. حالا این اندازه را بالاتر برویم گرچه ما مسلمانان دیگر تصمیم گرفتیم بالاتر برویم! اما آقایان غریبه‌ها از دین ما استفاده کرده و تا کجا رفتند تا کره ماه و یواش یواش دارند به طی الارض هم دست می‌یابند بعد می‌بینید که هر آنچه آقایان علمای ما گفتند آنها دارند یواش یواش بصورت عملی پیاده‌اش می‌کنند. ما مثل اینکه تصمیم گرفتیم بالا برویم

خیلی عزیزان سؤال کردند که اگر ما بخواهیم وارد مباحث توحیدی شویم با خودیها وارد مباحث علمی شویم یا با غیر خودیها بخواهیم حرف بزنیم آنها را به دین بکشانیم، چه کنیم؟ از همین راه باید وارد شویم از همین راه آب و خاک و دریا و چوب و... که اینها قبول دارند! یک نفر مادی غیر مسلمان که اینها را قبول دارد، مگر سنگ را انکار می‌کند؟ مگر حیوانات را نفی می‌کند؟ مگر آنها را قبول ندارد؟ پس از این روش با اینها پیش بروید تا به واقعیت دست پیدا کنید. و باز اگر در افراد این نوع بنام آقای انسان بحث و کاوش کنیم می‌بینیم که آثار وجودی دانا به مراتب از نادان بیشتر است، زیرا این آقای داناست که آپولو ساخت و همه اکتشافات و اختراعات و... از دانشمندان است نه از نادان و انسان نادان محکوم دانا و تابع اوست و در حقیقت دانش است که محور جمیع محاسن است. پس انسان دانا اشرف از انسان نادان و حیوان و نبات و جماد است، پس در حقیقت علم موجود اشرف و در رتبه فزونتر از همه است تا زمان بحث در گوهر علم فرا رسد که چگونه گوهری است.

بسم الله الرحمن الرحيم

شرح دروس معرفت نفس علامه حسن حسن زاده آملی جلسه دهم (درس دوم)

تبریک حلول سال جدید را تقدیم حضور عزیزان می‌کنم و وارد درس دوم از کتاب معرفت نفس می‌شویم. بحث در درس اول که به پایان آن رسیدیم براساس نظم طبیعی بود بدین معنی که در اولین وهله انسان به شعور و آگاهی به ادراک موجودات بیرون از خود می‌پردازد، یعنی حواس پنجگانه اش او را غرق در موجودیت نظام عالم می‌کند که خودش و هم موجودات اطرافش را بعنوان وجود مشاهده می‌کند که در حقیقت باید گفت اولین شهود و ادراکی که به انسان دست می‌دهد ادراک و شهود حقیقت وجود به خود وجود است. منتها این ادراک و شهود ادراک به گنه نیست، یعنی اینطور نیست که به همه حقیقت وجود پی ببرد بلکه ادراک و شهود اجمالیست به آنچه که در عالم است و لذا فرمود: وجودست که مشهود ماست. معلوم می‌شود اولین مرحله شهود و ادراک مربوط به وجود است که آدم وقتی چشم باز می‌کند وجود را می‌بیند و غیر وجود را ادراک نمی‌کند. این ادراک اولی است و چون ادراک اول است در معرفت نفس بعنوان اولین مرتبه درس قرار گرفت. وقتی به ادراک اولی بها می‌دهد و می‌خواهد به گنه و تمام حقیقتش برسد می‌بیند که درسهای بعدی شروع می‌شود، و از این بحث به بعد بحث طولانی میشود، و به بی انتها می‌رود که هرگز انسان در ادراک حقیقت وجود به گنه تمام حقیقت وجود خود و غیر خودش به انتها نمی‌رسد بلکه هر چه جلوتر می‌رود می‌بیند وجود وسیعتر شد، و خود انسان عالم که شاهدست قویتر می‌شود، وجود او بیشتر می‌شود. اما هر چه که عالم جلوتر می‌رود معلوم را وسیعتر از شهود خودش می‌یابد و می‌فهمد معلوم آنقدر وسیع است که تا آنجا رسیده توانسته فقط به بخشی از حقیقت معلوم دست یابد. و لذا هر چه عالم جلوتر می‌رود معلوم هم وسیعتر می‌نماید، چون معلوم وسیعتر است راه برای پیشروی عالم باز است و چون معلوم حصر ندارد و عالم هم پیش می‌رود. اگر انسان از خودش بپرسد این معلوم و مدرک من که وجود است تا به کجا ختم می‌شود باید از خودش بپرسد تا کجا می‌تواند بفهمد؟ می‌بیند من او می‌گویم، من در مقام فهم و ادراک محدود هستم، وقتی می‌بیند خودش عالم است و لیاقت درک او بی حد و حصر است پس می‌فهمد مدرک او که می‌خواهد معلوم او قرار بگیرد، وجودش بی حد و حصر است. لذا می‌گوید: من در مقام فهم هستم و می‌توانم تا بی نهایت در مقام فهم پیش بروم. لذا اساس کار را سه رکن علم و عالم و معلوم تشکیل می‌دهد. عالم خود نفس است، علم او فهم او و معلوم او خود وجود است. هم معلومش بی انتهاست برای اینکه فهم بی انتهاست، چون فهم و معلوم بی انتهاست لذا معلوم این عالم هم بی انتهاست، گر چه به یک معنی دور پیش می‌آید، از یک طرف عالم بی انتهاست چون معلوم حد و حصر ندارد و چرا معلوم بی انتهاست؟ برای اینکه عالم به بی نهایت می‌رود، چون دور در مقام وجود هست و در مقام محال نیست، لذا صحیح است. غرض این است که اولین ادراک انسان به متن وجود می‌خورد، چه اینکه اولین مشهود انسان و هر شاهدهی به متن وجود اصابت می‌کند. لذا حضرت آقا چون عالم و معلوم تابع معلوم هستند اول وجود را که معلومست مقدم کردند بعد عالم و علم را. چون آنچه که به عالم بها می‌دهد معلومست، برای اینکه بدون معلوم علم و عالم معنی ندارد و لذا می‌شود گفت: «وجودست که معلوم ماست.»

در مورد حضرت موسی کلیم و جناب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در قرآن این فرق را جناب علامه طباطبائی گذاشتند: وقتی موسی با بعضی از صحابه فرار کردند تا به رود نیل و خواستند از رود نیل عبور کنند اصحاب به او عرض کردند یا موسی جلو که دریاست، پشت سر فرعون و دشمن، (در سوره مبارکه طه آیه ۵۰) «إِنَّا لَمُدْرِكُونَ» پس مرگ حتمی است، حضرت موسی در مقام جواب فرمود اینطور نیست «با من خدای من است». اول خودش را آورد بعد اسم خدا را؛ این یک فرمایش. مشابه این برای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پیش آمد که حضرت در شبی از منزل بسوی کوه گریختند، در بین راه بنده خدائی را دید و

برای اینکه به شهر برنگردد و آدرس پیامبر را نکويد او را با خودش بردند رسیدند به درون غار ، درون غار که بودند عنکبوت ها تار تنیدند و لانه ساختند (درس اخلاقی اینجاست از یکطرف رد پای رسول الله از طرفی حیوانات و لانه شان و تار عنکبوت نشانه این است که سالیان کسی در غار وارد نشده ، وقتی همراهی رسول الله پرسید دیگر کار ما تمام شده است ، حضرت فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا» خدا با ماست. فرق بین عرفان موسی و عرفان موسی و عرفان محمدی علیه السلام این است که پیامبر اکرم اول خدا بعد عبد و موسی اول عبد بعد خدا. هر دو عرفان هست ، یعنی هم عبد آینه حق است و هم حق آینه عبد. اما پیغمبر اول خدا را آینه قرار داد و موسی اول خود را آینه خدا قرار داد. یکی از ناحیه عالم به معلوم و دیگری از ناحیه معلوم به عالم است. و جناب رسول الله از ناحیه معلوم به عالم می رود. حضرت آقا چون محمدی مشرب است ، از ناحیه معلوم به عالم می آیند ، فرمودند: وجودست که مشهود ماست. مشهود یعنی معلوم ، علوم و شهود بعد از معلوم ، پس اول حق است بعد خلق ، به اشراق حق خلق است ، اولین ادراک و شهود به متن خود وجود می خورد و بعد انسان از ناحیه وجود پی به آثار وجود می برد. حالا که راجع به مشهودات ما که برگشت به وجود است ، از این وجود که مشهود و حق است به سوی خلق سفر می کنیم ، در معرفت نفس تقریباً از روال قوس نزول پیش می رویم. معمولاً می گویند انسان در اولین مرتبه سفر از خلق به حق می کند (در سیر صعود) ، اما الان در قوس نزول از حق به خلق می رویم. چون ما در نظام هستی از وجود حرف می زنیم ، در قوس نزول از باب حق به خلق سیر کردیم و از ناحیه وجود به خلق تنزل می کنیم، این وجود که تنزل کرد می شود وجود جماد ، وجود نبات ، وجود حیوان ، وجود انسان. وقتی تنزل پیدا کردیم مراتب پیدا می شود (اگر وجود تنزل نکند مراتب نیست) ما که وجودیم و غیر از ما که وجودند و ما جز وجود نیستیم و جز وجود را نمی یابیم. این ابتدا است ، وقتی به ابتدا برمی گردیم ، می شود کمال اول که برگشت به اصل وجود است. در مرحله اول همه وجود اشتراکی دارند. یعنی اصل وجود و کمال اول مطرح است، کمال اول یعنی وجود سریان پیدا کرد و همگان را گرفت. وجود با صمدیت بسوی ما آمد (توحید صمدی قرآنی) که توحید صمدی قرآنی یک حقیقت است و این کمال اول برای همه هست: وجودست که مشهود ماست. وقتی از توحید صمدی قرآنی حقیقت وجود تنزل پیدا کنیم یعنی وجود را پائین بیاوریم به این معنی که وجود را تنزل بدهیم ، اگر وجود را تنزل داده ایم سفر از حق به سوی خلق می شود ، وقتی سفر از حق بسوی خلق شد آنگاه مسافرت در خود خلق آغاز می شود ، یک مقاسیه عنایت بفرمائید: در سفرهای عرفانی که در قوس صعود انسان می خواهد بالا برود از اینجا به سوی حق برود ، سپس می گویند سفر از خلق بسوی حق است ، بعد که به حق رسید ، در اوصاف و اسماء حق سفر می کند می شود دوم ، بعد دوباره از اوصاف و اسماء حق بسوی خلق مسافرت می کند می شود سفر سوم ، در سفر چهارم در خلق مسافرت می کند تا ببیند خلق چگونه حقما هستند . اما در معرفت نفس در مقام «أَنَا لِلَّهِ» قرار می گیریم که قوس نزول است ، در حقیقت داریم اول سفر از حق به سوی خلق می کنیم ، چون اولین مرتبه سفر ما را وجود تشکیل داد (وجودست که مشهود ماست و ما جز وجود نیستیم و جز ما همه وجودند) این کمال اول شد ، این کمال اول که بدست آمد حق شد ، از حق به خلق سفر می کنیم ، حالا بخواهیم وجود را تنزل بدهیم بگوئیم : وجود آب آسمان خاک جماد حیوان نبات انسان ، در این سفر می آئیم سفر در خلق می کنیم که بخش بعدی عبارت کتاب معرفت نفس است. اکنون بدنبال این بحث می رویم که ببینیم کدام یک از مشهودات اشرفند از دیگران. بعد دیدیم که خلق یک عده جمادند یک عده نباتند یک عده حیواناتند یک عده انسان که ما در این دید جماد بینی ، حیوان بینی ، نبات بینی و انسان بینی در حقیقت با دید حق به این موجودات نگاه کردیم ، چرا ؟ برای اینکه ما اولین دید و اولین شعوری که یافتیم خود متن وجود بود و متن وجود هم یعنی حق. الان شما کتابهای حضرت آقا را مطالعه بفرمائید ملاحظه می کنید که ایشان تعبیر می فرمایند وجود مساوق با حق است یعنی وجود همسنگ و هموزن حق است ، وجود یعنی حق ، و ما آن را در لطیفه دوم کتاب مآثر و آثار بعنوان توحید صمدی قرآنی آوردیم. که وجود اصل است و مساوق با حق است. حالا که ما همان لحظه اول بینشمان حقانی شد و اولین بینشمان هم حق شد و اولین سفرمان را هم از حق به سوی خلق آغاز کرده ایم ، قطعاً از این بعد هر چه در

خلق مسافرت می کنیم ، قهراً مسافرت ما مسافرت حقانیت ، مسافرت حق است ، و هرگز مسافرت باطل نخواهیم داشت ، چرا؟ چون همین مرتبه اول آقا دید حق را بما دادند. دید حق چه بود؟ دید وجود است ؛ وجودست که مشهود ماست ، آنگاه قهراً در اینجا بحث حق و باطل مطرح می شود یعنی بحث وجود و عدم. بعد که بلطف خدا به معنای حق رسیدیم ، نه تا معنی برای حق می شود ، آن لطیفترین معنی بین حق و باطل همین معنائی است که بین وجود و عدم معنی می کنند. می گوئیم حق یعنی وجود و باطل یعنی عدم ، آنوقت هر چه که در کتابهای آقایان عرفا می خوانید که عرفا فقط دید حق بین دارند و اصلاً به هیچ وجه دید باطل بین ندارند براساس همین معنی است. چرا؟ برای اینکه حق وجود است و باطل عدم است و عدم هم در ابتدای راه فهمیدی یعنی هیچ و هیچ چیزی نیست که به حساب آید و انسان آنچه که می بیند و می شنود و می بوید و می چشد و لمس می کند (در حواسِ خمسه اش می باشد) وجود است و آنچه هم که با قوه وهم و خیال ادراک میکند باز هم وجود است و در عقل هم هر آنچه که ادراک می کند باز هم وجود است و در مقام قلب هم هر آنچه که به شهود می نشیند باز وجود را شاهد می بیند و در مراتب وجودی دیگر هر چه ادراک می کند باز هم به متن وجود می خورد. پس در حقیقت شما اصلاً دید باطل بین ندارید که حتی باطل هم بنام حق در کتب حق و وجود آبروئی گرفته که آقا در عبارت کتاب معرفت نفس آوردند: عدم هیچ است و اگر بحثی از عدم پیش آید به طقیل وجود خواهد بود. که حتی عدم هیچ است ، این مفهوم هیچ بودن را (چون عدم مصداق هم ندارد و نمی شود چیزی را در خارج نشان بدهی و بگوئی این را عدم می گویند. نمی شود یک چیزی در ذهنمان درست کنیم و بگوئیم این هم عدم باشد ، فقط تنها چیزی که از عدم می سازیم یک چیزی یک مفهومی است به نام نیستی، نبود، هیچ) هم به طقیل وجود می سازیم ، چرا؟ برای اینکه باید من باشم ، ذهن من باشد ، وجودی باشد ، این ذهن وجود داشته باشد ، من و عالم هم وجود داشته باشند ، مفهومی هم وجود داشته باشد و من یکی از مفاهیم وجودی را به نام هیچ تصور می کنم. حالا تازه ببینید خود مفهوم عدم باید یک مفهوم وجودی باشد یا نه؟ برای اینکه خود مفهوم اگر بخواید وجودی نباشد چگونه آدم می تواند حتی تصور کند؟ پس باید مفهوم وجودی هم باشد تا آدم بتواند یک مفهومی از مفاهیم وجودی را بنام مفهوم نیستی تصور کند که باز تصورش را هم بکند تصور وجودیست نه تصور عدمی ، میبینی متن عدم را باز وجود گرفته که اصلاً هیچ جایی برای غیر وجود نگذاشته است. حالا که اینطور است پس «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ» که اینجا عدم در غالب «وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ» آمده است. یعنی هر چه هست وجودست چون اولین مرتبه ما را مرتبه وجود تشکیل داد هر چه مسافرت می کنیم مسافرت وجودی است ف مسافرت عدمی نیست ، وقتی مسافرت وجودی شد و وجود هم جزو روشنترین روشنها بود خیلی در خود او فحص نکردهیم. و لذا در همین درس اول (همین دو سه سطر اول) مسافرت اصلی ما را در وجود غرق کرد چه می توانیم بگوئیم؟ بگوئیم من نیستم؟ که نمی شود ، بگوئیم غیر از من نیستند؟ که قهراً نمی شود ، چطور من نیستم و غیر از من نیستند و حال آنکه این من می گوید که من نیستم و غیر از من نیستند پس معلومست هست که می گوید من نیستم و غیر از من نیستند. پس ما غرق در وجود شدیم و اصلاً از وجود در نرفتیم ، در دریای بی نهایت وجود غرقیم ، وقتی در این دریا غواصی کردیم و دیدیم که در این دریا غرقیم حال می رویم بطرف آثار این دریا که از اثر این دریا تعبیر به «خلق» می کنیم که مشهودات ما هستند. حالا می رسیم به اینکه: ما که می گوئیم ما وجودیم جز ما همه وجودند ؛ ما چه نحوه وجودیم؟ همه در اصل وجود با هم شریکیم همه وجودیم ، همه هستیم که در این شکی نیست ، اما چگونه و چه نحو و چه حقیقتی از وجودیم؟ می گوئیم آثارمان را بسنجیم و هر کسی آثارش از وجود بیشتر است معلوم است که از وجود بیشتر بهره گرفته است چون از کوزه همان برون تراود که در اوست بعد می آئیم در مشهودات مسافرت می کنیم که حالا شد سفر از حق به سوی خلق (سفر اول این بود) و ما چون از دید حق به سوی خلق آمدیم ، وقتی می آئیم در خلق مسافرت کنیم این سفر دوم ما می شود که سفر من الخلق الی الخلق بر خلاف آن سیر اسفار اربعه ای است که متعارف می باشد و آقایان می گویند اول سفر من الخلق الی الحق ، دوم سفر من الحق الی الحق بالحق ، سوم سفر من الحق الی الخلق و چهارم سفر من الخلق الی الخلق. ما الان

سفرِ دوّم را در سفرِ چهارمِ اسفار می یابیم (سفر من الخلق الی الخلق). سفرِ اوّل ما در اسفارِ اربعه سفرِ سوّم است. لذا ما همان اوّل در حق غرقیم ما کجا خلق داشتیم؟ اینستکه آنجا (اسفار اربعه عرفا) را باید قوسِ صعود بگیریم. در کتابهای حضرت آقا آمده که اسفار اربعه انسانی سفر من الخلق الی الحق سفر اوّل هست؛ بعد شما این بحث را می بینی با درس اوّل معرفت نفس که بظاهر تطبیق ندارد! چرا؟ برای اینکه شما در اوّل معرفت نفس می گوئی که وجودست که مشهود ماست، خوب اگر وجود مشهود توست وجود چیست؟ در یکی از اصولتان میفرمائی که موجود مساوق با حق است پس حق است که مشهود ماست، اوّلین پله ای که قدم گذاشتی حق است پس چطور می فرمائی سفر من الخلق الی الحق؟ معلومست آن سفر در قوسِ صعود است یعنی از این طرف در اسفار اربعه می خواهی بالا بروی. اما در معرفت نفس از نزول آغاز شد اینستکه در سفر معرفت نفس حضرت آقا، بحث طوریتست که هم در قوس نزول داریم و هم در قوس صعود منتها سفر را در اصطلاح عرفان مربوط به قوسِ صعود می دانند. در قوسِ نزول بحث از سفر نیست بحث از تنزل است و لذا اجبار داریم در اوّلین وهله غرق در دریای حق بشویم بعد بیائیم از حق تنزل کنیم. سپس بعد از تنزل از حق سفر آغاز کنیم و بسوی حق برگردیم، این نظمِ بحث «إِنَّا لِلّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» است. حالا از حق تنزل کرده ایم آمدیم بسوی خلق، همین که از حق تنزل کردی و بسوی خلق آمدی می خواهی یک مسافرتی در خلق انجام بدهی ببینی این مشهودات تو که همه وجودند اینها چه نحوه وجودند؟ بعضی آثارشان را بررسی کردیم، آثارشان تا حدّی است که در آن حد وجود می یابند و اسمش را جماد گذاشتیم که جسم دارند حجم و وزن دارند شکل و بو و اینها هم دارند اما بظاهر هیچ حس و حرکت ندارند، الان این قطعه فلز، این فرش، آن چوب، این ساختمان حس و حرکت ندارند که اسم اینها را گذاشتیم جماد، اما به گروهِ دوّم که نباتات بودند یک مقدار حرکت هم داشتند و چیزی حس هم داشتند و چون حرکتشان براساس رشد و نمو بود اسمشان را نباتات گذاشتیم، اینها گروهی از موجوداتند که دارای رشدند. از اینها گروهی بالاتر را شناسائی کردیم و فهمیدیم که علاوه بر مختصات گروهِ قبل حس پنجگانه هم دارند، می بینند، می شنوند، می چشند، لمس می کنند، می بویند، اسم اینها را گذاشتیم حیوانات، اینها تا سرحدّ وهم و خیال هم راه می یابند. در گروه چهارم دیدیم علاوه بر کمالاتِ گروهِ سوّم (حیوانات) کمالاتِ برتر هم دارند و اسمشان را انسان گذاشتیم. بعد در او مسافرت کردیم دیدیم انسان دانا شریفتر از انسان نادان است

نکته ای را بعرض برسانیم که ابتدای بحث است هم جلوی عطش شما را نگیریم و عطش شما بیشتر شود و هم این عطش و تشنگی آدم را به بیراهه نبرد، چون خیلی از مواقع انسان تشنه دنبال آب می رود ولی گاهی این تشنگی و دنبال آب رفتن باعث گمراهی می شود، چه بسی سراب را آب ببیند، و دنبال سراب برود و به دنبال آب خواهی سراب جوئی کند، بعد که می بیند هیچ و پوچ است و تشنگی بیشتر شد هم از پا در می آید هم عمر می گذرد و بعد از اینکه وقت گذشت دیگر از آن ببعده آب رسیدن مشکل است. این را به محضر عزیزان عرض کنم، هر کدام از شما عزیزان یک مطبعه (چاپخانه) هستید چه اینکه خداوند هر یک از موجوداتِ نظام هستی را یک چاپخانه قرار داد مثلاً یک هسته خرما یک چاپخانه هست این چاپخانه اش چی چاپ می کند؟ درخت خرما را چاپ می کند؛ ریشه را آنطور، ساقه را اینطور، خوشه را طوری دیگر و میوه اش هم یک میوه مخصوص. هسته یا دانه پرتغال چطور؟ همینطور. دانه برنج چطور؟ همینطور. تمام اینها هر یک مطبعه ای هستند که وقتی به چاپ می رسند یک کتابِ خاصی است، تک تک شما عزیزان هم یک مطبعه ای خاص هستند که وقتی به چاپ رسیدند براساس همین چاپخانه مخصوص شما کتابِ وجودی شما چاپ می شود که هرگز در چاپخانه دیگر مثل و مانند آن نیست. غذایی که به شما می دهند قرآن هست، غذای دیگری که بشما تکویناً می دهند نظام هستی است، این هر دو غذا را شما می گیرید بعد از گرفتن هر دو غذا مطابق مطبعه خاصتان چاپ می کنید. خوابتان مطابق مطبعه خودتان است بیداریتان مطابق مطبعه خودتان است. آیا این خورشید که می تابد و انرژی که به درختان می دهد یک نوع انرژی هست یا نه؟ قطعاً یک جور می تابد. در این زمین صدمتر در

صدمتر که ده تا درخت به طول ده متر در کنار هم کاشته شده آیا این خاک یک جور هست یا نه؟ یک مهندس کارشناس بیاید شناسائی کند می گوید آقا خاکش یک نوع است ، هوائی که از بالا می آید یک جور هواست ، ابی که باغبان سر می دهد زیر درختان و یا از آسمان می بارد یک جور آب است ، حالا همین یک جور خاک ، یک جور آب ، یک جور هوا ، یک جور نور آفتاب ، یک جا (در یک مطبعه) شده پرتغال در مطبعه دیگر شده نارنج در یک مطبعه دیگر شده هلو ، در یک مطبعه دیگر شد سیب ، در یک مطبعه دیگر شد انگور. میشود بفرمائی انگور سیب است؟ که نیست. آیا می شود بفرمائی سیب انگور است؟ خیر. وقتی اینها را با هم می سنجیم قابل قیاس نیستند. بشما بگویم بروید از درخت انگور انگور بچینید بیاورید ، شما بروید از درخت سیب سیب بچینید و بگوئید این انگور است آوردم می گویم آقا شما انگور نیاوردی ، سیب آوردی . سؤال: این انگور را که بشکافی همان آب و خاک و هوا و نور آفتاب است و سیب را که بشکافی همان آب و خاک و هوا و نور آفتاب است. حالا شما گفتی انگور بیاور من سیب آوردم خلاف آوردم؟ می گوئیم بله ، چی جواب می دهی؟ می گوئی من انگور خواستم و این سیب است ، این انگور است ، آن پرتغال است ، این نارنج است و... اگر از شما پرتغال خواستم آن را بیاور ، سیب خواستم این را بیاور ، می گوئی آقا (استدلال هم می کنی!) غیر از این است که همه همین آب و خاک و هوا و نور آفتاب هستند؟ می گوئیم غیر از اینهم نیست ، خوب پس چطور می فرمائی این غیر از آن هست؟ الان در همین اول فرمودی حق وجود است که مشهود ماست ، این وجود هست ، این آب و خاک و هوا و... همه وجودند ، این وجود وقتی تنزل می یابد در یکجا جمع شد جماد را تشکیل داد در یکجا جمع شد نبات را تشکیل داد ، در یکجا جمع شد حیوان را تشکیل داد ، در یکجا جمع شد انسان را تشکیل داد. اگر بشما بگویم آقا برو برای ما انسان بیاور و بروی یک تکه چوب بیاوری می گویم آقا رفتی جماد آوردی! می گوئی آقا مگر غیر از این هست که جماد هم وجود است ، انسان هم وجود است؟ می گویم غیر از این هم نیست ، حالا اگر استدلال کند که جماد هم وجود هست من هم رفتم وجود آوردم ، استدلال قابل پذیرش هست یا نه؟ تحقیقاً می پذیری. شما بگو آقا برو برای آب بیاور و کسی برود برای شما یک قطعه سنگ بیاورد ، بعد استدلال هم بکند و بگوید آقا سنگ و نبات و حیوان و انسان و ملک و فلک و... وجودند و من رفتم برای شما وجود آوردم ف همه در اصل وجود اشتراک دارند ، در جواب می گویی: درست است که در اصل همه مشترکند ، اما این وجود بمنزله جوهر و مرکبی یا کاغذ خالی است که وقتی بدهی به این مطبعه برای شما یکطوری چاپ کرده برای آن مطبعه طوری دیگر چاپ می کند و وقتی بدهی به مطبعه سوم طوری دیگر چاپ می کند ، و من از شما وجودی که در فلان مطبعه چاپ شده است را خواستم نه وجودی که در مطبعه جماد چاپ شد . قرآن یک حقیقت هست ، نظام هستی یک حقیقت است ، عالم یک حقیقت است ، اما وقتی قرآن می آید در مطبعه شما خوانده می شود... تو قرآن میخوانی در مطبعه تو یک طوری جلوه می کند که مخصوص به مطبعه و کتابخانه توست که حضرت آقا از این مطبعه تعبیر به جدول می کنند: «ما جدولی از بحر وجودیم همه» ؛ یا تعبیر به دفتر می کنند: «ما دفتری از غیب و شهودیم همه» ؛ یا تعبیر به مظهر می فرمایند: «ما مظهر واجب الوجودیم همه» ؛ حالا درست است تو هم مظهری و آقا هم مظهرست و همه هم از یک منبع بنام دریای نامتناهی وجود آب می نوشید ، اما هر یک از شما مظهر خاصی از پروردگار هستید ، این هست که وقتی می روید کتاب آقایان عرفا را می خوانید فکر نکنید آنچه برای آن آقای عارف پیش آمد برای شماست! بلکه آن حالات مال آن مطبعه است

وقتی نشان از بی نشانیهای جناب آقای نخودکی را می خوانید ، فکر نکنید مطابق آن باید برای شما هم پیاده شود ، زیرا در مطبعه جناب ملاحسنعلی اصفهانی اینطور چاپ شده است. وقتی الهی نامه آقا را بدست می گیرید می بینید در این مطبعه اینطور چاپ شده و لذا هر یک از ما باید طوری پیش برویم که مطابق خودمان الهی نامه داشته باشیم. این الهی نامه آقا است الهی نامه تو نیست. این مطبعه ای است که در این جا است و اینطوری چاپ کرده است. متنها یک بحث در اینجا مطرح است و آن

اینکه: هر چه جان قویتر شود انتشارات این جان برای جانهای مادون معیار می شود ، و چون جان خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله وسلم بزرگترین جان است و بزرگترین مطعبه حق است و بزرگترین دفتر حق است و بزرگترین مظهر حق هست و بزرگترین جدول حق است ، آنچه را که در آن مطعبه ساخته شده و چاپ شده به نام قرآن ؛ این یک چاپخانه هر چه چاپ کند برای تمام مطعبه ها معیار است. و لذا شما هم قرآن می خوانی ، آقا هم قرآن می خواند ، یک میلیارد افراد روی زمین هم قرآن می خوانند ، این یک میلیارد آدم از مطعبه وجودی جناب خاتم همه می گیرند درست است؟ بعد این یک میلیارد نفر یک میلیارد معنی را از یک آیه فهمیدند ، آقا یک جور فهمید ، آقای دیگر جوری دیگر. آیا می توانیم بگوییم یک آیه قرآن برای یک میلیارد نفر یک میلیارد معنی پیدا کرده است؟ حق دارید این را بگوئید. چون حق است. «ما مِنْ حُرُوفِ الْقُرْآنِ اِءِلَّآ وَ لَهُ سَبْعُونَ اَلْفَ مَعْنٰی» ، هیچ حرفی از حروف قرآن نیست مگر اینکه برای آن هفتاد هزار معنی است ، هفتاد هزار دال بر کثرت معنی است نه هفتاد هزار عددی. یعنی اگر ما یک قرآن داشتیم و بی نهایت هم انسان ؛ این بی نهایت انسان یک آیه قرآن را بخوانند و بی نهایت معنی بفهمند ، همه این معانی درست است. تنها یک نکته باقی می ماند آن نکته این است که ما اوایل راه چون نمی دانیم مطعبه ما این آیه را درست چاپش کرده یا نه؟ باید خودمان را دست استاد بدهیم تا ببینیم این مطعبه ما درست چاپ می کند یا نه؟ از آن بعد خود دل راهنما و معیار می شود. هر چه که چاپ کرده خودش می فهمد درست چاپ کرده یا نه؟ اوایل راه نمی داند که این چاپهای شیطانست یا القائنات سبحانی؟ اگر یک مقداری راه طی کند ، آنوقت دل او می شود مطعبه مخصوصی که صحیح چاپ می کند ، خودش می فهمد ، آنچه به او دادند بحق دادند یا خدای نکرده چاپخانه او بد چاپ کرده است ، آنچه را که خوب چاپ می کند باید بگوید به من داده اند و جزو القائنات سبحانی است ، آنچه را که بد چاپ کرده به او نداده اند خودش بد چاپ کرده است و باید به حساب خودش بیاورد. این می شود تقوای عارف: عارف می گوید بد چاپ کرده مال خودم هست ولی خوب چاپ کرده را به من داده اند. غرض از این بحث این است که: عزیزان من شما باید مسیر تحصیلی که در پیش گرفتید ، چه اینجا چه در هر جای دیگر ثابت قدم بمانید ، ولی مهمتس این است که باید اصول و امهات را بگیرید ، الان حضرت آقا پس از چند درس می گویند این درسهای که خواندید بصورت اصل اصل در بیاورید ، این اصول را که ان شاء الله خواندید ، این اصول برایتان معیار است. این اصول را باید داشته باشید ، هر کتاب را که می خوانید باید با این اصول بسنجید. حالا اگر ما کتاب معرفی کنیم (آقا لابلای دروس کتاب معرفی می فرمایند و هم ما برای شما کتاب معرفی می کنیم از کتابهای حضرت آقا و دیگران) اما این را بدانید هر کتابی می خوانید ، پای هر منبری می نشینید ، هر حرفی که می شنوید ، آن اصول است که معیارست و هر مطلبی که با این اصول سازگاری داشت بگوئید مطلب حق است ، ولی اگر سازگاری نداشت نگوئید مطلب حق است بگوئید بالاخره من براساس این اصول می پذیریم. حالا حضرت آقا کاری در دست نوشتن دارند و ان شاء الله بدست ما می رسد «هزار و یک اصل» اگر انسان این هزار و یک اصل را درست بفهمد ، هر کتابی را بخواند با این هزار و یک اصل مقایسه کند. این هزار و یک اصل را می تواند بعنوان تفسیر قرآن بگیرد (چون این هزار و یک اصل از آیات قرآن گرفته شده است) ، از آیات و روایات و متن نظام تکوین اخذ شده است ، با این هزار و یک اصل می تواند بطرف تفسیر قرآن برود. حالا این هزار و یک اصل کدهائی می شوند که باید در مطعبه وجودی شما دوباره چاپ شوند ، در خوابتان ، بیداریتان ، تمثلاتان مکاشفاتان ببینید چه برای شما پیش می آید؟